



نیکولو ماکیاوولی

ترجمه : داریوش آشوری

امپراتور



ماکیاویلی، نیکولو، ۱۴۶۹-۱۵۲۷ Machiavelli, Niccolo

شهریار / نیکولو ماکیاویلی؛ ترجمه داریوش آشوری. -

تهران: نشر پرواز، ۱۳۶۶

۸ + ۱۳۵ ص.

ریال

۱. علوم سیاسی. ۲. اخلاق و سیاست. الف. آشوری،

داریوش، ۱۳۱۷- مترجم. ب. عنوان.

۳۲۰/۱

ش ۸ / ۲۲ ۱۷۳ JC

ش ۱۶۱ م

برگه فهرست نویسی پیش از انتشار



منتشر خواهد شد

بوطیقا (گفتار ارسطو درباره شعر)

دکتر فتح الله مجبانی

[بر اساس ترجمه‌های مجبر و مقابله با متن یونانی - تطبیق با ترجمه
قدیم عربی و شروح فارسی، ابن سینا، ابن رشد و حاکم]

قانون حمورابی

منسوب به : حمورابی

برگردان مستقیم از متن آشوری : با مقدمه، حواشی و تعلیقات :

دکتر عبدالمجید ارفعی



برای ساختن و پرداختن واژه‌های نو، جز زبان‌دالی، ذهنی ظریف و جستجوگر و پرحوصله لازم است. در همین حال واژه تازه، در صورتی با زبان و فرهنگ مردم گره می‌خورد و در جای خود جایگیر می‌شود، که واژه‌پرداز بتواند آن را در متن و جملهای به خوبی بگردد - که اهمیت این نشان‌دن کم از ساختن نیست.

حاصل قلم به دست گرفتن و قلمزنی داریوش آشوری، به جز نوشته‌ها و ترجمه‌هایی در سه دهه اخیر، ارائه و پرداخت دهها واژه [چون دهه‌پرسی، در برابر «فراندوم»] بوده است که مسلماً استقرار این واژه‌ها، در زبان رایج، از و دهه‌هایی است بر فرهنگ و زبان غنی فارسی. و این همه بر امتنان ما می‌افزاید که ایشان با اعلام موجودیت نشر پرواز و ده ترجمه شهریار، اثر شناخته شده ماکیاوولی، را به ناشر دادند؛ و ده‌هایی که سرانجام از گذر و سواص پرحوصله مترجم و راه ناهموار چاپ و نشر گذر کرده و در دسترس خوانندگان قرار گرفته است.





داریوش آشوری ، متولد ۱۳۱۷ ، در دبیرستان های البرز و دارالفنون و دانشکده حقوق دانشگاه تهران درس خوانده است . از ۱۳۳۹ به کار نویسندگی پرداخت و مقالات و ترجمه‌هایش در زمینه نقد و تحلیل ادبی و سیاسی و اجتماعی و نیز مسائل امروز زبان فارسی در مجله‌ها و نشریه‌های : علم و زندگی ، کتاب هفته و کتاب ماه کیهان ، فردوسی ، آرش ، جهان‌نو ، رودکی ، انتقاد کتاب ، راهنمای کتاب ، نشر دانش ، نقد و کتاب آگاه ... درج شده است .

از بنیانگذاران کانون نویسندگان ایران و عضو نخستین هیأت دبیران آن و عضو وابسته فرهنگستان زبان ایران بوده و در دانشگاه تهران در زمینه جامعه‌شناسی و فلسفه سیاسی تدریس کرده است . عضو پیوسته کالج سینت آنتونیوز دانشگاه آکسفورد انگلستان است و نیز استاد مدعو انستیتوی شرق شناسی همین دانشگاه .

آثار منتشر شده‌اش عبارتند از : [تألیف‌ها :] فرهنگ سیاسی ، واژگان فلسفه و علوم اجتماعی ، نگاهی به تاریخ و تمدن فرهنگ چین ، دانشنامه سیاسی ؛ [ترجمه‌ها :] نمایش در چین و نمایش در ژاپن (با بهرام بیضایی) ، چنین گفت زرتشت (اثر فردریش نیچه) ، فراسوی نیک و بد (نیچه) ، آرمانشهر (تامس مور) ، تاریخ فلسفه (فردریش کاپلستون - جلد هفتم ، فلسفه آلمان - در دست انتشار) ؛ [مجموعه مقالات :] ایران‌شناسی چیست و چند مقاله دیگر ، گشت‌ها ، دو مقاله درباره نثر فارسی و نیز زبان شعر و شعر زبان (در دست انتشار توسط نشر پرواز) .

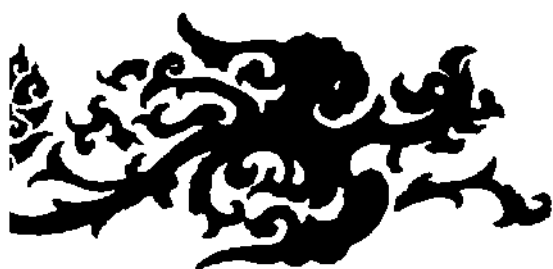
شهریار

نیکولو ماکیاوولی

ترجمه: داریوش آشوری



تهران - ۱۳۶۶



شهریار

نیکولو ماکیاولی □ ترجمه: طربوش اشوری
چاپ نخست: ۱۳۶۶ □ تعداد: ۵۵۰۰ نسخه

تمامی حقوق چاپ، تکثیر و انتشار این کتاب و نیز استفاده از طرح‌های آن به نشر پرواز تعلق دارد



صندوق پستی: ۱۸۵۲-۱۵۸۱۵؛ تلگرافی: نشر پرواز؛ تلفن: ۲۸۴۹۷۶

چاپ نخست: کیهان



فهرست

۱	ویاچه مترجم
۳	ماکیاوللی : زندگی و روزگار
۱۵	ماکیاوللی و جایگاه او در اندیشه سیاسی
۲۵	شهریار
۲۷	نامه‌ای از نیکولو ماکیاوللی به پیشگاه لورنتسو دی پی پرو د مدیچی
۲۹	فصل یکم : پادشاهی‌ها بر چند گونه‌اند و شیوه‌های فراچنگ آوردنشان
۲۹	فصل دوم : در باب پادشاهی‌های موروثی
۳۰	فصل سوم : در باب پادشاهی‌هایی که از پیوستن چند قلمرو به یکدیگر پدید می‌آیند
	فصل چهارم : چرا در پادشاهی داریوش ، که به دست اسکندر افتاد ، پس از مرگ اسکندر مردم بر جانشینان وی نشوریدند
۳۹	فصل پنجم : در باب شیوه حکومت بر شهرها یا امیرنشین‌هایی که پیش از آن با قوانین خود می‌زیسته‌اند
۴۲	فصل ششم : در باب کشورهای که به نیروی بازوی خود می‌گیرند
۴۲	فصل هفتم : در باب پادشاهی‌هایی که به زور بازوی دیگران گرفته‌اند یا به یاری بخت
۴۷	فصل هشتم : در باب کسانی که با دست‌های آلوده به خون به قدرت می‌رسند
۵۴	فصل نهم : در باب شهریاری مردمی
۵۹	فصل دهم : در باب لوزایی قدرت شهریاری‌ها
۶۲	فصل یازدهم : در باب شهریاری دنیاران
۶۴	

- ۶۷ فصل دوازدهم : در باب گونه‌های سپاه و سپاهیان مزدور
- ۷۲ فصل سیزدهم : در باب سپاهیان کمکی ، آمیخته ، و بومی
- ۷۶ فصل چهاردهم : شهریار و فن جنگاوری
- فصل پانزدهم : در باب آنچه مایه ستایش و نکوهش برای مردمان بویژه
 ۷۸ شهریاران است
- ۸۰ فصل شانزدهم : در باب بخشندگی و تنگ‌چشمی
- فصل هفدهم : در باب ستم‌پیشگی و نرم‌خوئی و اینکه مهر انگیزی بهتر است
 ۸۲ یا ترس انگیزی
- ۸۵ فصل هجدهم : در باب شیوه درست‌پیمانی شهریاران
- ۸۸ فصل نوزدهم : در باب پرهیز از خوارشدن و نفرت انگیز شدن
- فصل بیستم : در باب سودمندی یا زیانمندی دژها و دیگر چاره‌اندیشی‌هایی که
 ۹۸ شهریاران می‌کنند
- فصل بیست و یکم : شهریار را چه باید کرد تا نامبردار شود
 ۱۰۳
- فصل بیست و دوم : در باب کارگزاران شهریار
 ۱۰۷
- فصل بیست و سوم : چگونه باید از چاپلوسان پرهیزت
 ۱۰۸
- فصل بیست و چهارم : چرا شهریاران ایتالیا کشورهايشان را از دست داده‌اند
 ۱۱۰
- فصل بیست و پنجم : در کارهای بشری بخت تا کجا دست‌اندرکار است و
 چگونه می‌توان با آن ستیزید
 ۱۱۲
- فصل بیست و ششم : فراخوانشی به رهانیدن ایتالیا از چنگال بربران
 ۱۱۵
- لامنامه : (شرح نام‌های خاص تاریخی و جغرافیائی)
 ۱۲۰

دیباچه مترجم

کتاب شهریار، در اصل به زبان ایتالیائی نوشته شده و گذشته از اهمیت آن در عالم اندیشه سیاسی، از نظر نثر نویسی نیز از آثار برجسته ادبیات ایتالیائی است. ترجمه کتاب از زبان اصلی برای این مترجم ممکن نبود، زیرا به آن زبان آشنائی ندارد. این ترجمه فارسی براساس سه ترجمه انگلیسی انجام پذیرفته است. نخستین آنها ترجمه‌ای است به قلم جورج بول^۱ و دیگری به قلم ماکس لرنر^۲ - که به لطف دوستم آقای محمد فردوسی به دستم رسید - و سومین به قلم و.ک. مارپوت^۳، که به همت آقای کیوان سپهر، مدیر انتشارات پرواز و ناشر این کتاب، فراهم شد و از ایشان سپاسگزارم. ترجمه دو زبانه‌ای (ایتالیائی-انگلیسی) نیز به همت دوستانم آقایان بهاءالدین خرمشاهی و کامران فانی پس از پایان کار ترجمه به دستم رسید که فرصت بهره‌گیری از آن، چنانکه باید، فراهم نشد.

در مورد نامهای خاص تاریخی و جغرافیائی، مترجم برای پرهیز از آشفتگی و به پیروی از روش دایرة المعارف فارسی (غلامحسین مصاحب) کوشیده است، جز در مواردی که نامها شکل شناخته شده‌ای در زبان فارسی دارند، آنها را بنا بر تلفظشان در زبان اصلی (یونانی - لاتینی، ایتالیائی، فرانسه) بیاورد و برای این کار البته مراجعه به منابع گوناگون (بویژه دایرة المعارف فارسی) و نیز مشورت با آشنایان به زبانهای دیگر، بویژه ایتالیائی، لازم بود و در این زمینه از آقایان فیروز فولادی و شمس‌الدین ادیب سلطانی سپاسگزارم که راهنماییهای خود را ازمین دریغ نداشتند. بنابراین، کوشش مترجم در این جهت

1. *The Prince* Tr. by George Bull, Penguin Books, 1975.

2. *The Prince and The Discourses*, Tr. by Max Lerner. Modern Library. College Edition, 1950.

3. *The Prince*, Tr. by W. K. Marriott, Everyman's Library, 1971.

بوده است که نامهای خاص، بویژه نامهای ایتالیائی که در این متن فراوان است، به تلفظ زبان اصلی نوشته شود و از آنجا که در زبان ایتالیائی واژه‌ها و نام‌های تشدیددار فراوان است، برای ضبط دقیقتر اینگونه نام‌ها را با تکرار حرف تشدیددار ضبط کرده‌ایم، مثلاً فراردا (Ferrara) ویا ویتوری (Vettori). اما در چند مورد به علت دشواریهایی که مربوط به خط فارسی است نتوانسته‌ایم این کار را بکنیم و خوانندگان این نایکدستی را برما خواهند بخشید. برخی نامهای ایتالیائی از راه زبان فرانسه به فارسی راه یافته و شناخته شده است و ما در چند مورد، مثلاً نام شهر فلورانس (که اصل ایتالیائی آن فیرنسه است)، همین شکل آشنا را به کار برده‌ایم، اما در موارد دیگر از روش کلی خود، یعنی ضبط براساس زبان اصلی، پیروی کرده‌ایم، چنانکه نام ماکیاوولی به صورت فرانسوی آن، یعنی ماکیاول، نیز در فارسی بسیار به کار رفته است یا چزاره بورجا از راه زبان فرانسه به صورت سزار بورژیا شناخته شده است، ولی ما در این موارد ضبط تلفظ در زبان اصلی را به کار برده‌ایم. اما در مورد نام یولیوس قيصر (که اصل لاتینی آن یولیوس کایسار است و در فارسی جدید از راه ترجمه از فرانسه ژول سزار نیز شناخته می‌شود) صورت قدیمی فارسی را به کار برده‌ایم، یعنی همان یولیوس قيصر. در عین حال، برای آسانی کار خوانندگان شرح کوتاهی درباره نامهای خاص تاریخی و جغرافیائی به ترتیب الفبائی، در پایان کتاب افزوده شده است.

در کار بازخوانی ترجمه و اصلاح آن و همچنین تدوین نامنامه پایان کتاب آقای کیوان سپهر مترجم را باشوق و شوق فراوان یاری کرده است که لازم می‌دانم در اینجا از ایشان سپاسگزاری کنم.

ه. آ.

تهران، آبان ۱۳۶۵

ماکیاواللی: زندگی و روزگارش

مردی که آوازه نام و بدنامیش سده هاست بر سر زبان‌هاست و کتابی در باب اندیشه سیاسی نیست که از نام وی تهی باشد، در مه ۱۴۶۹ در شهر فلورانس در ایتالیا، در خاندان ماکیاواللی زاده شد و نام نیکولو بر وی نهادند. خاندان ماکیاواللی از خاندان‌های کهن و توانگر شهر بود و مردان آن از سده سیزدهم گهگاه مقام‌های بسیار والا داشتند. اما پدرش، که حقوق‌دان بود، ثروتی نداشت و با تنگدستی سرمی‌کرد و زندگی را با اندک درآمدی از ملکی کوچک در نزدیکی شهر و مزدی که گهگاه از پیشه‌اش به دست می‌آمد می‌گذراند، زیرا به سبب ورشکستگی از داشتن شغل دولتی در جامعه فلورانس محروم بود. نیکولو روزگاری نوشت که وی پیش از آنکه مزه زندگی را بچشد مزه فقر را چشید؛ و به همین دلیل در کودکی از آموزشی درخور توانائی‌هایش برخوردار نشد و در روزگاری که جوانان فلورانسی به درسگاه پولیتسیانو^۱، شاعر و هومانست، استاد ادب روم و یونان، می‌شتافتند تا از او دانش لاتینی و یونانی بیاموزند، ماکیاواللی هرگز به آموزش زبان یونانی نپرداخت.

۱. Niccolo Machiavelli، نام ماکیاواللی را در ایران با واگمت (= تلفظ) و نویسه (= املاء) فرانسوی آن می‌شناسند، یعنی ماکیاول Machiavel، یا با واگمت انگلیسی آن ماکیاوالی (بلون تشدید لام)، ولی ما به پیروی از دایرةالمعارف مصاحب صورت اصلی ایتالیائی آن را نوشته‌ایم البته با نویسه تازه، یعنی دولام.

او بیشتر نزد خود و با کتاب‌هایی که تنها آذین خانهٔ فقیرانهٔ پدرش بود دانش آموخت تا در مدرسه . اینگونه آموزش برای وی سودمند نیز بود زیرا او را از دانشمندمآیی بی‌اندازهٔ هومانستی^۱، که باب بازار آن روزگار بود ، در امان داشت و نوظراحی اندیشه و قدرت سبک بی‌همتایش را به وی بخشید .

ماکیاوللی تا بیست و نه سالگی مردی ناشناخته بود ، اما در این سن به ریاست دیوان دوم جمهوری فلورانس برگماشته شد که شغلی بود بلندپایه ، اگرچه نه به بلندپایگی ریاست دیوان یکم . این دیوان در اصل با امور داخلی جمهوری سروکار داشت ، اما سپس کارهای «شورای اجرائی» نیز به آن واگذار شد . ماکیاوللی همچنین دبیر «شورای فرمانروا» بود و به نام آن امور خارجی و دفاعی را هم زیر نظر داشت . رئیسان دیوان همچنین برای گفت و گوهای سیاسی به دربارهای ایتالیائی و بیگانه فرستاده می‌شدند و نخستین مأموریت مهم ماکیاوللی سفر به دربار فرانسه بود . در سال ۱۵۰۰ پنج ماه زندگی در سرزمین‌های آنسوی کوه‌های آلپ به وی چیزها آموخت و از جمله به این مرد پرشور ملتی قدرتمند را شناساند که در سایهٔ یک فرمانروا با سنت‌ها و نهادهای سیاسی استوار می‌زیست .

* ماکیاوللی در بازگشت به فلورانس مشغلهٔ فراوان داشت ، زیرا نزدیک بود که جمهوری فلورانس به دست چزاره بورجا^۲ برباد رود ، زیرا چزاره سر آن داشت که در ایتالیای مرکزی برای خود دستگاه شهرسازی به پا کند . ماکیاوللی نه تنها نامه‌های دیوانی را می‌نویسند بلکه همواره آمادهٔ پا در رکاب نهادن و رویارو شدن با خطرهای دشواری‌ها بود و در آن سال‌ها بیشتر مرد عمل بود تا قلم . در همین دوران (۱۵۰۳) کتاب کوچکی نوشت به نام دربارهٔ شیوهٔ رفتار با شهروندان سرکش والدیکیانای^۳ و در آن برای نخستین بار این اصل نظری را پیش کشید که «جهان همیشه

۱. هومانسیم یا اومانسیم humanisme ، جنبش بزرگ فکری و ادبی و هنری رنسانس که به اندیشه و هنر و آثار یونانی-رومی توجه داشت و بازخوانی آثار یونانی و رومی را رواج داد و از این راه اثر عظیمی در زنده کردن روح فکر و فرهنگ یونانی و پس‌زدن مسیحیت قرون وسطائی داشت .

2. Cesare Borgia 3. Valdichiana

پراز آدمیانی بوده است که شهوت‌های همسان داشته‌اند^۱. وی را دو بار به نزد چزاره بورجا فرستادند و او در ۱۵۰۲ شاهد کین جوئی خونین چزاره از سرهنگان سرکش خویش در شهر سنیگالیا^۲ بود که گزارش نامداری از آن با این عنوان نوشته است: «در باب شیوه‌ای که امیر (دوک) والتینو^۳ برای کشتن ویتلوتسو^۴ برگزیده^۵، از آن پس این شهریار نیرومند تبهکار خاطر آن مرد اهل نظر را به خود سرگرم داشت. ایتالیای آن روزگار میان چند پادشاهی و جمهوری بخش شده و لگدکوب قدرت‌های جوان نوحاسته اروپا همچون فرانسه و اسپانیا بود و ماکیاواللی که در اندیشه یافتن نجات بخشی برای میهن رنج‌دیده خویش بود، در شرزگی و استواری و دلیری و نیرنگبازی چزاره بورجا ویژگی‌های «شهریار تازه»ای را دید که می‌تواند به این کار کمر بندد. آشکار است که کار وی در کتاب شهریار آرمانی کردن رفتار چزاره است نه آنکه همه ستایش‌های وی از چنان شهریاری، ستایش از چزاره باشد. هنگامی که پاپ آلکساندر ششم، پدر چزاره بورجا، در ۱۵۰۳ درگذشت و جانشین وی پیوس سوم^۶ نیز چندان نپائید، ماکیاواللی برای مدت «پنهان نشست»^۷ کاردینال‌ها به رم فرستاده شد، و در آنجا شاهد گزینش بولیوس دوم^۸ به پاپی بود که دشمن آشتی‌ناپذیر چزاره بود، و نیز شاهد فرو افتادن قهرمان خود، که از آن با زبانی نکوهش‌آمیز یاد کرده است، و سپس زندانی شدن چزاره که با شادی از آن یاد می‌کند زیرا «شوریده بر مسیح و سزاوار آن بود».

در این میان، در فلورانس پی‌پرو سودرینی^۹ برای همه هم‌به‌مقام فرمانداری کل برگزیده شد و ماکیاواللی بزودی توانست دل وی را به دست آورد و دست راست وی شود. این نفوذ شایان در رئیس دولت، وی را بر آن داشت که در پی به کار بستن اندیشه‌های نظامی خود برآید. چند سده بود که دولت‌های ایتالیائی در جنگ‌های خود سپاهیان مزدور را به کار می‌گرفتند و ماکیاواللی که بی‌بندوباری، بی‌وفائی، و

1. Senigallia 2. Valentino 3. Vitellozzo 4. Pius

۵. conclave مدت زمانی که کاردینال‌ها برای برگزیدن پاپ، پنهان از دیگران در ساختمان ویژه‌ای گرد می‌آیند.

6. Julius 7. Piero Soderini

خودپسندی بی‌اندازه آنان را به‌چشم دیده بود، با الهام از سپاهگیری روم باستان و دیده‌های خویش در فرانسه (که بار دوم در اوایل ۱۵۰۴ بدانجا رفته بود) و رومانی^۱ (جائی که چزاره بورجا در آن به جای مزدوران سربازان بومی را به‌کار گرفته بود) بر آن شد که برای دولت فلورانس سپاهی از مردمان بومی فراهم آورد. برای این کار می‌بایست برکژاندیشی‌های دیرینه و همچنین ترس شهریان از مسلح شدن روستائیان پیرامون، چیره شد. وی سرانجام توانست فرماندار کل را بر آن دارد تا قانونی برای برقراری میلیشیا^۲ بگذراند (۱۵۰۵). شعر نثرگونه‌ای که از این دوران از وی برجای مانده است با فراخوانش مردم به سلحشوری پایان می‌یابد. در ۱۵۰۶، هنگامی که اهمیت میلیشیا تازه پدیدار شد، شورائی نه نفره برای نظارت بر آن برپا شد که دبیری آن با ماکیاوولی بود. وی برای گذراندن قانون میلیشیا از شورای قانونگذاری گزارشی با عنوان گفتار دربارهٔ مسلح کردن دولت فلورانس نوشت که در آن با زبان روشن و دلیل‌های استوار درین باب به بحث پرداخته است. قلمرو جمهوری به ناحیه‌ها بخشبندی شد و ماکیاوولی خود درکار سربازگیری به نظارت پرداخت و درین میان هم به کارهای نظامی می‌پرداخت هم دیوانی و مأموریتی نیز برای دیدار با پاپ یولیوس دوم به عهده گرفت، زیرا سپاهیان پاپ برای بازستاندن ایالت‌هایی که پیش از آن به کلیسا تعلق داشت، پیروزمندانه به بولونیا^۳ راه یافته بودند.

در دسامبر ۱۵۰۷ امپراتور^۴ «امپراتوری مقدس روم»^۵، ماکسیمیلیان^۵ یکم، خود را آماده می‌کرد که از آلمان به ایتالیا بتازد. فرماندار کل که به سفیر خود در دربار ماکسیمیلیان بدگمان بود، ماکیاوولی را به سفر دیگری بدانسوی آلپ فرستاد. در این سفر ماکیاوولی از سوئیس گذشت و سه روز در آنجا به سربرد، اما همین سه روز بس بود تا وی نگاهی کوتاه اما باریک‌بینانه به آن کشور اندازد. همین کار را با گستردگی بیشتر در مورد آلمان کرد و روزی که به فلورانس بازگشت گزارشی

۲. militia مردم آموزش‌دیده‌ای که هنگام نیاز به ارتش می‌پیوندند. 1. Romania

3. Bologna 4. Holy Roman Empire 5. Maximilian

درباره کشور آلمان را نوشت . در این نوشته که در میانه کارهای رسمی نوشته شد ، و همچنین در بازنویس ادبی آن با عنوان سیمای کشور آلمان که چهار سال پس از آن نوشت ، با باریک بینی شگفت توانست دلایل پرتوانی نظامی ملت آلمان و کم توانی سیاسی آن را برشمرد .

هنگام بازگشت وی از آلمان ، فلورانسین در کار قدرت نمایی تازه ای بودند و می خواستند شهر پیزا را ، که از فرمان فلورانس سرپیچیده بود ، بازپس گیرند و این فرصتی بود برای ماکیاولی تا میلیشیایی را که آفریده بود به آزمایش گذارد . پس با شور و شوق تمام فرماندهی سپاهیان خود را در جبهه به عهده گرفت ، و هنگامی که «شورای ده نفره» از وی خواست که در ستاد بماند ، اجازه خواست که در کنار سربازانش باشد ، و گرنه در پشت جبهه از غصه دق خواهد کرد . نقش ماکیاولی و میلیشیای وی در ستاندن پیزا کم نبود .

پس از مأموریتی به مانتووا^۱، که به تاخت و تاز دیگر ماکسیمیلیان مربوط می شد ، ماکیاولی در ژوئیه ۱۵۱۰ ، دوباره رهسپار فرانسه شد تا لوئی دوازدهم^۲، پادشاه فرانسه را ، که با فلورانس همپیمان بود ، بر آن دارد تا با پاپ یولیوس دوم صلح کند یا دست کم پای فلورانس را به جنگی نکشاند که برای جمهوری جزویرانی به بار نمی آورد و به ایشان بفهماند که بی طرفی فلورانس به سود فرانسه است . اما گفته های ماکیاولی در فرانسویان «که از سیاست چیزی نمی دانستند» ، درنگرفت و در این مأموریت سیمای فرانسویان را نوشت . در اکتبر ۱۵۱۰ بازگشت و باور داشت که جنگی بزرگ میان پادشاه فرانسه و پاپ در خواهد گرفت که فلورانسین ناگزیر در آن درگیر خواهند شد و آنگاه برای مسلح کردن وطنش به کوشش برخاست و پس از به جای آوردن وظایف نظامی و دیوانی خود پیوسته به سفرهای سیاسی می رفت . در پایان تابستان ۱۵۱۱ دیگر بار به فرانسه رفت تا لوئی را بر آن دارد که از پشتیبانی شورای جدائی خواه از کلیسا ، که در پیزا برپا شده بود ، دست بردارد ، زیرا مایه خشم پاپ یولیوس از فلورانسینان می شد . و همینکه از فرانسه بازگشت ،

1- Pisa

2- Montova

3- Louis

به پیزا رفت و آن شورا را بسادگی برچید . اما روزگار جمهوری آزاد سرآمده و سپاهیان «اتحاد مقدس» پاپ برای گوشمال دادن فلورانس در راه بودند . با شکست فلورانس سودرینی از کار برکنار شد (۱۵۱۲) و خاندان مدیچی پس از تبعید چند ساله دوباره به شهر بازگشتند و بار دیگر سروران آن شدند .

با بازگشت خاندان مدیچی ، ماکیاوولی به جرم همکاری با جمهوری از کار برکنار شد و اجازه ورود به کاخ فرمانروا را نداشت . در سال ۱۵۱۳ توطئه‌ای برضد خاندان مدیچی کشف شد و ماکیاوولی به جرم شرکت در آن توطئه به زندان افتاد ، ولی شکنجه‌های سخت را تاب آورد و بی گناهی خود را اثبات کرد . اما نام وی را در فهرستی از نام‌ها ، که از توطئه گران به دست آمده بود ، یافته بودند و به همین دلیل با آنکه از زندان آزاد شد در خانه‌اش زیر نظر بود . درین میان یولیوس دوم درگذشت و جوانی دمدیچی^۱ با لقب لئوی دهم جانشین او شد . ماکیاوولی به مناسبت جشن‌های این گزینش يك سرود دینی به نام سرود جان‌های خجسته پرداخت و بیهوده کوشید تا به یاری فرانچسکو و تتوری^۲، در دل مدیچی‌ها راه یابد . و تتوری همسفر وی در سفر به آلمان بود و اکنون سفارت فلورانس را نزد پاپ فلورانسی به عهده داشت . اما نامه‌های درخشان ماکیاوولی به و تتوری در این دوست خودخواه و فرصت طلب اثر نکرد .

ماکیاوولی که گرفتار تنگدستی شده بود ، به ملك کوچکی نزدیک فلورانس پناه برد که از پدر به ارث برده بود . وی در نامه‌ای عالی به و تتوری شرح زندگانی خود را در آن روستا بازمی گوید که آمیزه‌ای است از زندگی خشن روستائی و رؤیاهای بزرگ . در آنجا به نوشتن روی آورد و از بهار تا پائیز ۱۵۱۳ دو اثر نامدار خود را نوشت ، یکی شهریار^۳ و دیگری گفتارهایی درباره فحستین دهگانه تیتوس لیویوس^۴ . ماکیاوولی شهریار را به لورنتسو دمدیچی^۵ پیشکش کرد که از ۱۵۱۳ فرمانروای فلورانس بود ، به این امید که شغلی به دست آورد و مایه گذران خانواده

1. Medici

2. Giovanni de Medici

3. Leo

4. Francesco Vettori

5. Il principe

6. Discorsi sopra

la prima deca di Tito Livio

7. Lorenzo di Piero de Medici

ماکیاولی و روزگارش / ۹

را فراهم کند و خود نیز به میدان کار و کوشش عملی باز گردد . اما امیدش بیهوده بود . پس از این تلخکامی ، گفتارها را به دو شهروند ساده پیشکش کرد .

در این دوران همچنین کمدی شگفت ماندراگولا^۱ را نوشت (۱۵۱۸) که در آن ضعف و فساد بشری ، بویژه ضعف و فساد کشیشان را مایه خنده کرده است ، اما خنده ای تلخ و دردناک که حکایت از بینش اخلاقی نویسنده آن نسبت به وضع بشری دارد و یادآور نکته ای است که یکی از دوستان و سنجشگران آثارش درباره وی گفته است : «او بر ضعف های بشری از آنرو می خندد که از عهده درمان آنها بر نمی آید .»

اما با مرگ لورنتسو و به حکومت رسیدن کاردینال جولیو د مدیچی^۲ وی دوباره امیدوار شد . شناساننده وی به جولیو ، لورنتسو استروسی^۳ بود که ماکیاولی برای سپاس کتاب در باره فن جنگ^۴ را به وی پیشکش کرده است (۱۵۲۵) . در این کتاب نیز ، مانند شهریار و گفتارها^۵ ، حاصل مطالعه در آثار نویسندگان کلاسیک را با تجربه های تازه ، یعنی آنچه خود در سپاهگیری به چشم دیده ، در آمیخته است . کتاب فن جنگ کامل کننده دو اثر سیاسی ماکیاولی است ، ولی با شهریار و رؤیای بزرگ آن ، یعنی بگانگی ایتالیا ، پیوسته تر است تا با گفتارها . در این کتاب نیز ، مانند گفتارها ، همه جا رومیان باستان را الگو قرار می دهد و در نتیجه در فن جنگ به پیشرفت های تازه تکنیکی ، مانند کاربرد توپخانه ، توجهی نمی کند ، حال آنکه توپخانه در آن سال ها وزنه سنگینی در جنگ ها شده بود . با اینهمه ، می توان گفت که ماکیاولی از پایه گذاران تاکتیک های نوین جنگ است .

در ۱۵۲۵ دانشگاه فلورانس ، با موافقت کاردینال ، شغل تاریخ گزار رسمی جمهوری را به ماکیاولی واگذار کرد و در این میان به سفارش پاپ لئوی دهم از خاندان مدیچی ، کتابی در باب سازمان حکومت فلورانس پس از مرگ دوک

1. La Mandragola 2. Giulio de Medici 3. Lorenzo Strozzi 4. Dell' arte della guerra 5. Discorsi

لورنتسو می‌نوشت و در آن کتاب دلیرانه به پاپ اندرز داد که آزادی‌های دیرینه شهر را به آن بازگرداند. در همین دوره در میانه سفرها با فرانچسکو گوئینچاردینی^۱، تاریخ نگار و فرماندار شهر مودنا^۲ دوست شد. حاصل این دوستی نامه نگاری‌های نفز و پرمغزی است که در ادبیات ایتالیائی ارجی بزرگ دارد.

پس از مرگ پاپ لئوی دهم (دسامبر ۱۵۲۱) کاردینال جولید مدیچی تنها فرمانروای فلورانس بود و گرایش به اصلاح حکومت خویش داشت و ازینرو گوش به اندرزهای ماکیاوللی سپرد. جولید مدیچی در ۱۵۲۳ خود به مقام پاپی رسید و ماکیاوللی در این دوران با شوق بیشتری به تاریخ فلورانس^۳ پرداخت که تاریخ رسمی شهر فلورانس بود. در ۱۵۲۵ هشت کتاب از آن را به پاپ پیشکش کرد و ۱۲۰ فلورن پاداش گرفت و برای به پایان رساندن کار تشویق شد. تاریخ فلورانس، همچون نوشته‌های پیشینش، فراورده ذهنی قدرتمند و نوآور است. ماکیاوللی در این کار، که بریده‌بریده و با ناخرسندی و آزرده‌گی دنبال می‌شد و تا پایان زندگی او به درازا کشید، راه‌های تازه‌ای گشود و شیوه‌های تاریخ نویسی هومانستی را پشت سر گذاشت. وی که درگیر میان عشق به حقیقت و نیز پرهیز از آزرده‌ن خدایان قدرتمندش بود، بیشتر در مقام سیاستمدار تاریخ می‌نویسد تا تاریخ‌نویسی که جویای حقیقت است، وجه بسا منابعی را ناسنجیده می‌پذیرد تا برای نظریه‌های خود سندی فراهم آورده باشد. در این کتاب نمی‌باید در پی دقت گزارش تاریخ بلکه قدرت هم‌آمیزی واقعیات و سروسامان بخشیدن درخشان به آن‌ها بود. در اوایل همان سال نمایشنامه کلیتسیا^۴ را چند روزه برای یک جشنواره نوشت، و در آن، که برداشتی است آزاد از نمایشنامه کاسینا اثر پلاوتوس^۵ (کمدی نویس بزرگ رومی) چه بسا ماجرای عشق احمقانه خود با یک زن خواننده به نام باربرا^۶ را به شوخی باز می‌گوید.

در آوریل ۱۵۲۶ ماکیاوللی به مقام دبیری گروه پنج نفره‌ای برگزیده شد که

1. Guicciardini 2. Modena 3. Istoria Fiorentina
4. Clizia 5. Casina 6. Plautus 7. Barbera

بتازگی تشکیل شده و کار آن واریسی باروبندی‌های شهر بود . سپس با سپاهی به سپاهیان پاپ پیوست که با لشکریان پادشاه «امپراتوری مقدس روم» ، کارل پنجم ، درجنگ بودند ؛ و در این کار بود تا آنکه شهر رم در مه ۱۵۲۷ به دست نیروهای امپراتور افتاد و جنگ پایان یافت . مردم فلورانس که دیگر بار خاندان مدیچی را پیرون رانده و آزادی را به دست آورده بودند ، ماکیاولی را که در بازگشت امیدوار بود شغل دبیرنه خویش در دیوانخانه را باز به دست آورد ، نوید کردند ، زیرا گوشه‌چشمی که خاندان مدیچی به او نموده بودند سبب شد که هواداران جمهوری آزاد عشقی را که وی همواره به شهر زادگاه خویش و به آزادی داشت ، به فراموشی سپارند . و این واپسین و بزرگترین تلخکامی وی بود . آنگاه بیمار شد و در بستر افتاد و در ۲۱ ژوئن ۱۵۲۷ ، پناه برده به آغوش دین ، در سن ۵۸ سالگی جان سپرد .

ماکیاولی مردی بود میانه بالا ، با چهره‌ای استخوانی ، پیشانی بلند ، موی سیاه ، چشمانی نیزنگر ، لبانی باریک و به هم فشرده با لبخندی رازناک . شهروندی خوب و درستکار بود و پدری مهربان . شوهری سر به راه نبود ، اما با همسر خویش به مهربانی زیست و از وی پنج فرزند یافت . و شهر زادگاه خویش را ، چنانکه در نامه‌ای نوشته است ، از «جان خویش» نیز دوستر می‌داشت و سرسپردگی او به دولت نیز از آن جهت بود ، و چه بسا مرادش از «دولت» در نوشته‌هایش «وطن» بود .

ماکیاولی از آنجا که خوش داشت مردم روزگار خویش را تکان دهد ، خود را شریتر از آنچه بود می‌نمود . این گرایش همراه با برخی نکته پردازی‌های گستاخانه وی را به بی‌اخلاقی نامدار کرد . در واقع ، آن نکته پردازی‌ها نظریه پردازی‌های ناب بودند دور از هرگونه وسواس اخلاقی ؛ وسواسی که چه بسا در روزگار ماکیاولی از هر روزگاری کمیابتر بود . اما سبک جسورانه و گوهر گرانه وی سبب می‌شد که اینگونه گفته‌ها را جدا از هدفی که الهام بخش آنها بوده ، به آسانی از متن جدا و در باره آنها هیاهو به پا کنند . بدینسان ، کاتولیک‌های ضد دین‌پرانی^۱ بر این گزیده گفتارها بسیار تاختند و فرانسویان ، که در دوران پادشاهی

کاترین دو مدیسی^۱ ایتالیائی زاده ، از دست هرچیز ایتالیائی به جان آمده بودند ، برای بیان نفرت خود و به عنوان دشنام ، اصطلاح «ماکیاولیسم»^۲ را ساختند . از سوی دیگر، ماکیاوللی نو آور بود و گرایش بدان داشت که به گفته‌های خود صورتی گرافه‌گرا دهد . وی در کتاب گفتارها خطرهایی را برمی‌شمرد که در کمین او وهمه کسانی است که در پی «روش‌های نو و سامان‌های نو ... دریاها و سرزمین‌های نایافته» هستند . او «کفاره دهنده بود ، زیرا که مردی بزرگ بود ، زیرا که شوربخت بود .» اگرچه براساس جمله‌هایی که از میان نوشته‌های وی ، با نگرستن به معنای ظاهری آن‌ها، از متن بیرون کشیده‌اند وی را مردی بی‌مهر و بدباور و طعنه زن بر اخلاق شمرده‌اند ، ولی در نوشته‌های او کمتر صفحه‌ای است و در زندگانی وی کمتر عملی که حکایت از آن نداشته باشد که او مردی بوده است پرشور و گشاده دست و آتشین دم ، و در باطن اهل ایمان . هیچ چیزی به اندازه این دو مصراع شعر که ماکیاوللی درباره خویش گفته ، او را نمی‌شناساند :

«می‌خندم ، اما این خنده از درونم نیست

می‌سوزم ، اما این سوز در برونم نیست .»

ماکیاوللی در مقام اندیشمورز و نویسنده ، ذهنی سخت نظریه پرداز داشت و بی‌امان در آن می‌کوشید که کردار بشری را به قالب فرمول‌ها و قاعده‌های علمی بریزد و در پس رخدادهای جزئی انگیزه‌های کلی را ببیند . وی ، در مقام یکی از پایه‌گذاران فلسفه تاریخ ، چنانکه در پیشگفتار کتاب گفتارها نوشته است ، به خوبی می‌دانست که «راهی را که هیچکس هنوز در آن گام نزده است» می‌گشاید . و او نخستین کسی بود که درباره کتاب‌های تاریخ ، بیرون از هر بهره ادبی یا سرگرم کننده ، از آن مزه‌ای که با خود دارند سخن گفت ، و ازینرو نخستین کسی بود که نظریه گشت‌های دوره‌ای تاریخ را پیش کشید ، و با این اصل که سرشت بشری دگرگونی ناپذیر است ، نخستین کسی بود که علم سیاست را بر پژوهش رفتار بشری بنیاد کرد .

1. Catherine de Medici

2. Machiavélisme

ماکیاولی و روزگارش / ۱۳

ماکیاولی نویسنده و اندیشه‌ورزی بزرگ بود؛ و نیز شاعر، اما شاعری وی بیشتر در نثر وی پدیدار است تا در شعرش؛ نثری که در ادبیات ایتالیائی بی‌مانند است. و نیز باید گفت که توانمندی‌های شگرف وی در هر زمینه‌ای که در آن کوشید، پدیدار است؛ در تاریخ‌نویسی، در رساله‌های سیاسی، در داستان‌های کوتاه، و بویژه در کمدی نویسی.

برگرفته از چاپ ۱۹۷۳ دانقنامه بریتانیکا

ماکیاوللی و جایگاه او در اندیشه سیاسی

در زبان اصطلاحات سیاسی واژه‌ای بدنامتر از «ماکیاولیسم» وجود ندارد . این اصطلاح را نخستین بار فرانسویان ساختند تا بیزاری خود را از کاترین دو مدیسی (به ایتالیایی ، کاترینا دمدیچی) ، شهبانوی فرانسه ، که از خاندان ایتالیایی مدیچی بود ، و نیز از هر آنچه رنگ و انگ ایتالیایی داشت نشان دهند . اما این اصطلاح در زبان سیاسی رفته رفته همه گیر شد و معنای فریبکاری و نیرنگبازی و پایبند نبودن به هیچگونه اصل اخلاقی در زندگی سیاسی به خود گرفت . بنیاد این برداشت رهنمودهائی است که ماکیاوللی در کتاب شهریار به کسانی می دهد که جویای قدرتند . ماکیاوللی نیرنگبازی و فریب را در بازی قدرت اصلی ضروری و ناگزیر می شمارد . بسیاری نیز برداشت و دانششان درباره ماکیاوللی و اندیشه های وی بیش از این نیست و ماکیاوللی از همان زمان که دستنویس کتابش پراکنده شد در زیر ضرب بدترین تهمت ها و دشنام ها قرار گرفت و نام وی نزد بسیاری کسان همان شیطان شد . اما حق آنست که ماکیاوللی ، به رغم این بدنامی ، در تاریخ اندیشه سیاسی جایگاهی بلند دارد و یکی از کسانی است که در شکستن چارچوبه اندیشه قرون وسطائی و فرابردن آن به قلمرو اندیشه مدرن نقشی بزرگ به عهده داشته است . اگرچه نامداری ماکیاوللی به سبب کتاب شهریار است ، اما باید یادآور شد که کتاب اصلی وی گفتارها است و شهریار برکشیده و فشرده ای است از ایده های اصلی آن کتاب . کتاب شهریار نیز از نظر شکل تازگی ندارد ، بلکه پیش از

آن کتاب‌های بسیار به صورت اندرزنامه‌ها و سیاستنامه‌ها خطاب به شهریاران در اروپا می‌نوشته‌اند، اما سترگی اندیشهٔ ماکیاوولی، که سبب توجه فراوان فیلسوفان و پژوهندگان علم سیاست در سده‌های نوزدهم و بیستم به وی شده، در آنست که او خود را از پیشداوری‌های اخلاقی قرون وسطائی دربارهٔ رفتار سیاسی رها کرده و با جسارتی بی‌مانند چشم به واقعیت رفتار و زندگی سیاسی دوخته و آنچه را که برای به دست آوردن قدرت و نگاهداشت آن ناگزیر است با چشم باز می‌نگرد و بی‌هراس و ربا باز می‌گوید: بدینسان است که، از دیدگاه سیاست‌شناسان نوین، ماکیاوولی نخستین کالندهٔ ماهیت قدرت و پیشرو اندیشهٔ علمی در این زمینه است. یعنی آنجا که دیگران جلوداران صحنه را می‌نگریستند، وی چشم به پشت صحنه دوخته بود و انگیزه‌های نهانی رخدادها را جست و جو می‌کرد. او می‌خواست از نهان کار آگاه شود. ماکیاوولی بخش بزرگی از زندگی خود را در کار سیاستمداری و کارسازی سیاسی گذراند: به مأموریت‌های خارجی می‌رفت؛ سپاه فلورانس را سازمان می‌داد؛ و به لشکر کشی می‌پرداخت، ولی در همهٔ این کارها در پی آن بود که از این آزمون‌ها در باب ماهیت قدرت چه درسی می‌توان آموخت.

ماکیاوولی از جنبه‌های گوناگون فرزند روزگار خویش و اندیشه‌هایش بازتابی از آن بود، اما اینهمه هیاو که در پیرامون وی و اندیشه‌هایش برپا شده و اینکه در هر دوره و سده‌ای نوشته‌هایش را بازخوانده و از نو معنای آن را گزارش کرده‌اند، حکایت از آن دارد که در پس آموزش‌های سیاسی و مسائلی که در پیرامون رابطهٔ اخلاق و سیاست پیش می‌آورد، بینشی قویتر و ژرفتر نهفته است که برای نخستین بار عمل و رفتار سیاسی را در پهنهٔ واقعیت و نمود بی‌پردهٔ آن می‌نگرد و می‌خواهد آن را همچنان که هست - نه آنچنان که باید باشد و آرزوی هرگونه آرمانخواهی اخلاقی یا سیاسی است - فراچشم نهد. ماکیاوولی از این جهت نیز فرزند روزگار خویش است، یعنی روزگار اوج نوزایش (رنسانس) ایتالیا

وسطائی و گام نهادن به روزگاری که عینیت (اوبژ کتیوینته) علمی نیز از دستاوردهای بعدی آنست. اما واقع‌نگری در پهنه رفتارهای بشری، بویژه آنجا که رفتار بشری دوست دارد خود را سخت در پس نقاب‌های ریاکاری و خودفریبی و دیگر فریبی پنهان کند، کاری است خطرناک، و آن‌کس که اینگونه نقاب از چهره رفتار بشری و معنای آن می‌کشد خود را با خطرناکترین حمله‌ها از سوی ریاکاری بشری یا آرمانخواهی‌های ساده‌دلانه درگیر می‌کند. و این سرنوشتی است که اندیشهورز بی‌باک دیگری همچون نیچه نیز با آن روبرو بوده است؛ زیرا که وی نیز سخت کوشیده است تا با چشمان باز و ناترس در ذات آنچه «بشری و بس-بسیار بشری»^۱ است، بنگرد و بی‌پروا پرده درمی‌کند.

نوشته‌ها و گزارش‌های ماکیاوللی، بویژه کتاب شهریار، آئینه روزگارِ او نیز هست و وی در آن‌ها وضع پیچیده و درهم‌آبشایی روزگار خود را بازمی‌تاباند که سرزمینی است چندپاره و دستخوش بازی‌های سیاسی و جنگ قدرت پاپ‌ها و پادشاهان و جمهوری‌های کوچک محلی؛ بازی و جنگی که در آن به دست آوردن قدرت و گسترش حوزه فرمانروایی با هر وسیله، هدف اصلی است، و پاپ‌های سیاست‌پیشه و جنگاور، همچون آلکساندر و یولیوس، در نبرنگ از فرمانروایان غیر روحانی هیچ کم ندارند، و در چنین صحنه‌ای است که وی قهرمان خویش در کار قدرتجویی را از میان یکی از مردان آن صحنه برمی‌گزیند، یعنی چزاره بورجا، فرزند حرامزاده پاپ آلکساندر، مردی که در نبرنگبازی و انواع شگردهای بازی قدرت توانائی بی‌مانندی از خود نشان می‌دهد، اگرچه بخت ناسازگار وی را به کام نمی‌رساند. ماکیاوللی، آنگاه، صحنه جنگ قدرت در اروپا را می‌نگرد که در آن قدرت‌های جوان و رو به رشد همچون فرانسه و آلمان و اسپانیا به پیش می‌تازند و اینکه مبین پاره‌پاره او چگونه لکدگوب سم اسبان این قدرت‌های جوان است و در کتاب شهریار، در فصل پایانی آن، دردمندانه فریاد برمی‌کشد که چه‌کس ایتالیا را «از جنگال بربران» رهائی خواهد بخشید.

ماکیاوللی با نگرستن به این صحنه شاهد آنست که نظام قرون وسطائی دولتشهرها، که ایتالیا را میان خود بخش کرده بودند، رو به فروریختن است و شکل تازه‌ای از نظام سیاسی در حال پدید آمدن است که در آن قدرت متمرکز ملی زمامدارکارها است و تنها چنین قدرتی می‌تواند يك ملت را از دست‌اندازی‌های قدرت‌های همسایه در امان دارد. ایتالیای روزگار او که اقتصادی بسیار شکوفا داشت و در واقع چهارراه داد و ستد بازرگانی میان اروپا و آسیا بود، از نظر سیاسی پراکنده و پاره‌پاره بود. اگر دولتشهرهای ایتالیا، با کنار نهادن رقابت‌ها و پیوستن به يك ساخت سیاسی یکپارچه، می‌توانستند از عهده نیازهای اقتصاد شکوفای خود بر آیند و جنبش عظیم فرهنگی و هنری را که آغاز شده بود دوام بخشند، چه‌بسا آن کشور می‌توانست از آن سرکوفتگی سیاسی و نیز سترونی فرهنگی که دو قرن و نیم بدان دچار آمد، پیشگیری کند. زیرا در کشورهای دیگر، در فرانسه و اسپانیا و انگلستان، نظام سیاسی همگام با گسترش اقتصادی پیش می‌رفت اما در ایتالیا واپس ماند. ماکیاوللی از نظر چشم‌انداز تاریخی در سر آغاز پدیدار شدن نظام تازه دولت‌ملت^۱ می‌زیست، یعنی دولتی که بنیاد قدرت آن بر مفهوم «ملت» و یکپارچگی سیاسی آن نهاده شده است. وی را اگرچه به معنای تازه کلمه نمی‌توان هوادار ملت‌باوری (ناسیونالیسم) شمرد، و چه‌بسا در باب احساسات ملی او به‌گراف سخن رفته باشد، ولی از نظر تاریخی در روزگار او دو عنصر در ترکیب دولت-ملت اروپائی راه می‌یافت: یکی، یگانگی ملی بر پایه یگانگی زبان، یگانگی فرهنگ، و مرزهای مشترك اقتصادی؛ و دیگری، تمرکز قدرت در مرکز و درهم-شکستن مرزهایی که کشور را چندپاره می‌کنند. ماکیاوللی شیخ ملت باوری آینده را دید و از آن به گنگی سخن گفت، اما آنچه به روشنی بازگفت همانا کاربرد واقع بینانه قدرت از يك مرکز بود، یعنی روشی که یکپارچگی ملی با آن دست یافتنی است.

سترگی کتاب شهریار در تاریخ بعدی جهان غربی از این باب است.

ماکیاوللی و جایگاه او / ۱۹

ماکیاوللی با این کتاب يك دستورنامهٔ سیاسی نه تنها برای روزگار خود، که برای همهٔ روزگاران سپسین نوشت. کتاب وی دستورنامهٔ قدرت است و بیان می‌کند که مردم چگونه فرمانروائی و فرمانبرداری می‌کنند، و آن اصولی از کاربرد قدرت که در همهٔ روزگاران و همهٔ ساخت‌های قدرت یکسان درکار است، کدام است.

شهریار يك رهیافت کلی به سیاست است و در اینگونه رهیافت همواره و ناگزیر مسئلهٔ رابطهٔ اخلاق و سیاست طرح می‌شود و این پرسش پیش کشیده می‌شود که آیا رفتار سیاسی می‌باید یکسره اخلاقی باشد یا بی‌رحمانه به واقعیت تکیه زند. نامداری کتاب شهریار از آنروست که بی‌هیچ پرده پوشی و با جسارتی بی‌مانند جانب واقع‌بینی را می‌گیرد و هیچ میانهای با آرمانخواهی سیاسی ندارد. از این جهت ماکیاوللی پیشرو اندیشهٔ سیاسی نوین است که می‌خواهد بداند ساخت‌های سیاسی قدرت را چگونه به کار می‌برند و بایستنها یا حکم‌های عملی و اندرزهای خویش را نیز از این چشم دوختن به تاریخ و نیز رفتار سیاسی مردان روزگار خود برمی‌کشد، و در واقع، با نگرستن در ماهیت قدرت و چگونگی کارکرد آن در عمل، شیوه‌های دستیابی به آن و نگاهداشت آن را اندرز می‌دهد و از این جهت وی یکی از پیشروان اندیشهٔ عملی و واقع‌نگری مدرن است.

شهریار کتابی است جدلی و انگیزاننده که با زبانی پرشور هم تحلیل می‌کند هم اندرز می‌گوید. اما این کتاب، چنانکه اشاره شد، برکشیده‌ای است از کتاب بزرگتر و اصیل‌تر وی، یعنی گفتارها، یا حاشیه‌ای است بر آن؛ همان کتابی که در پرتو نام شهریار از نظرها چه بسا پنهان مانده و کمتر به سراغ آن رفته‌اند. اما در آن کتاب است که ماکیاوللی اندیشه‌های اصلی خویش در باب نظام سیاسی را، که بنیاد آن بر جمهوری خواهی است و نیز فلسفهٔ تاریخ خویش را به شرح باز می‌گوید.

به گفتهٔ يك نویسنده و پژوهندهٔ اندیشهٔ سیاسی^۱، نسبت شهریار به گفتارها

1. Max Lerner, Introduction to the Prince & the Discourses, Modern Library Edition, 1950.

مانند نسبت مانیفست کمونیست به سرمایه است در نوشته‌های مارکس. بنیادترین اندیشه‌های ماکیاوولی در آن کتاب از این قرار است: یکم، برتری جمهوری مردم-سالار (دموکراتیک) بر هر شکل دیگری از دولت؛ دوم، پشتگرمی نهائی هرگونه رژیم، حنا رژیم‌های استبدادی و دیکتاتوری به خرسندی توده مردم؛ سوم، نخستین اصل سیاسی در دولت یکپارچگی و همبستگی انداموار (ارگانیک) دولت و پایائی و ماندگاری آنست؛ چهارم، نقش بزرگ رهبری (که ماکیاوولی آن را «نقش قانونگذار» می‌نامد) در رسیدن به آن همبستگی و ماندگاری؛ پنجم، اصل قدرت نظامی برای نگاهداشت دولت و نیاز به پایگاه توده‌ای برای آن (وی جنگ را مایه تندرستی دولت می‌دانست)؛ ششم، به کارگرفتن يك دين ملی در خدمت دولت، و برگزیدن يك دين نه به سبب ارج مابعدالطبیعی آن، بلکه به خاطر قدرت اسطوره‌ای آن برای یگانه کردن توده‌ها و استوار کردن روحیه آنان (ماکیاوولی، همچون نیچه پس از او، با مسیحیت از آنرو میانه نداشت که مسیحیت فروتنی و صلح‌جویی را بزرگ می‌دارد و بی‌زوری را فضیلت می‌شمارد و بدینسان روحیه جنگاوری را می‌کشد)؛ هفتم، نیاز به خواست ماندگاری حتا در يك دولت مردم‌سالار و دست یازیدن به کارهای سنگدلانه هرگاه که چنین کارهایی ضرور باشد و پرهیز از هرگونه دودلی در این کارها؛ هشتم، اندیشه سرخاستن و فروافتادن تمدن‌ها که با تباهی گرفتن و فساد پذیرفتن یکی، دیگری نیرو می‌گیرد و قد بر می‌افرازد - نظریه‌ای که پس از او نزد ویکو و سپس اسپنگلر و دیگران می‌یابیم.

اینهاست مثنی از اندیشه‌های برجسته کتاب گفتارها. اما اندیشه‌های گوناگون دیگری نیز در آن هست. بدینسان، آنچه در شهریار به زبانی فشرده بیان می‌شود در گفتارها گسترش می‌یابد و شاخه می‌گیرد و شور و شتاب شهریار در گفتارها به آرامش و ترازمندی می‌گراید. شهریار دستورنامه قدرت برای حکومت است، اما گفتارها فلسفه یگانگی انداموار دولت را پیش می‌کشد و بنیاد فلسفی دولت را طرح می‌کند که از نظر جامعه و فرهنگ مدرن اهمیتی بی‌اندازه دارد و بدینسان

اندیشهٔ ماکیاوللی پیش از همهٔ روزگاران پسین می‌شود. به گفتهٔ یک نویسندهٔ انگلیسی، یعنی لرد اکتن^۱، کتاب شهریار گزارندهٔ «تمامی تاریخ پس از خود است»، زیرا ماکیاوللی دستورنامهٔ قدرتی را می‌نویسد که پس از آن هر دولت ملی یا دولت‌ملت دانسته و نادانسته، خواسته و ناخواسته، بنا بر آن عمل می‌کند.

به همین دلیل است که آوازهٔ ماکیاوللی از زمان زندگی وی در اروپا پراکنده می‌شود و اندیشه‌های وی در سده‌های پسین بسیاری از نویسندگان و اندیشه‌وران و سیاستمداران اروپائی را به خود مشغول می‌دارد.

نخستین عامل در بدنام کردن ماکیاوللی و ماکیاوللیسم یورشی بود که کلیسا به جنبش دین‌پیرائی^۲ آورد، یعنی حرکتی که در تاریخ اروپا «به ضد دین‌پیرائی» نامدار است. هنگامی که کلیسا تیغ خود را برای دین‌پیرایان تیز کرد، در پی یافتن کسی بود که نمادی از اندیشهٔ گیتیان^۳ باشد و آموزه‌های وی را در برابر آموزه‌های اخلاقی دین قرار دهد و آنچه را که می‌جست به آسانی در نوشته‌های ماکیاوللی یافت. در عین حال، این نماد می‌توانست وسیله‌ای باشد برای بدنام کردن روش‌هایی که برای برپا کردن و استوار کردن دولت‌مملکت‌های نو بنیاد اروپائی در پیش گرفته شده، زیرا که این قدرت‌های نو بنیاد تهدیدی بزرگ برای قدرت کلیسا بودند. دولتمردان کلیسا که نخست شهریار را پسندیده بودند، اندک‌اندک آن را به فراموشی سپردند و سرانجام در ۱۵۵۷، یک نسل پس از مرگ ماکیاوللی، کتاب وی را در فهرست کتاب‌های ناروا (ممنوع) قرار دادند. اما نکتهٔ خنده‌آور این بود که در آن دوران پاپ‌ها، که پادشاهی کلیسایی به راه انداخته بودند، در عمل همانگونه پیرو اندیشه‌های ماکیاوللی بودند که پادشاهان غیر کلیسایی، تا آنجا که دلایل کشت و کشتارها و جنگ‌های مذهبی خود را از خلال کتاب‌های ماکیاوللی بیرون می‌کشیدند.

1. Lord Acton

۲. Reformation جنبشی که در سدهٔ شانزدهم برای احیای دین مسیح و رها کردن آن از فساد کلیسا در گرفت و کسانی چون لوتر و کالون پیشروان آن بودند. بر اثر آن مذهب

3. secular

پروتستان در مسیحیت پدید آمد.

در انگلستان نام ماکیاوولی در دوره الیزابت، یعنی نیمه دوم سده شانزدهم، و در ادبیات شکوفای آن بر سر زبان‌ها بود، چنانکه پژوهنده‌ای چهارصد بار نام ماکیاوولی را در آثار این دوران یافته است. بویژه در نمایشنامه‌نویسی پر رونق این دوران ماکیاوولی به صورت‌های گوناگون پدیدار می‌شود. نویسندگان بزرگ این دوره همچون وبستر^۱، ماسینگر^۲، فورد، بن جانسن^۳، و شکسپیر، همگی شیفته آن بودند که نیرنگ‌بازی زیرکانه و خیانت‌پیشگی و شکاف میان ظاهر آراسته و باطن بدخواه را نمایش دهند و این‌ها همه بر چسب ماکیاوولیسم داشت. در خیال نویسندگان دوران تیودور^۴، نام ماکیاوولی نماد تبه‌گنی و فساد بی پایان ایتالیای دوره رنسانس بود؛ و چه بسا بر اثر نفوذ کلیسا و صحنه نمایش بود که ماکیاوولی در ذهن عامه با شیطان یکی انگاشته شد. اما نکته شگفت آنست که در انگلستان روزگارتیودور کمتر کسی نوشته‌های ماکیاوولی را خوانده بود. کتاب گفتارها تا ۱۶۳۶ و شهریار تا ۱۶۴۰ به انگلیسی ترجمه نشده بود، و دانش انگلیسیان درباره ماکیاوولی از کتابی سرچشمه می‌گرفت که نویسنده‌ای به نام زانتیه^۵ به زبان فرانسه و با عنوان ضد ماکیاوولی^۶ نوشته بود. این نویسنده در آن کتاب کوششی برای شناساندن ماکیاوولی نکرده بود، بلکه آنچه را که دلخواهش بود به وی نسبت داده بود تا از وی نمادی از شرارت بسازد. و هنگامی که کتاب‌های ماکیاوولی به انگلیسی ترجمه شد، آن چهره شیطانی از ماکیاوولی ساخته و پرداخته شده و زدودنی نبود. باری، درام انگلیسی برای «نقاب بر گرفتن» از چهره حیوانی که نامش انسان است به چنین نمادی نیازمند بود و سخت بدان چسبید. اما تنها از این جانب نبود که بر ماکیاوولی می‌تاختند، بلکه پادشاهان سده‌های هفدهم و هجدهم اروپا نیز که قدرت مطلق به چنگ آورده بودند، ماکیاوولی را از حمله‌های خود بی‌بهره نمی‌گذاشتند. تسلسله‌ای دراز از مستبدان، چه نیکوکار چه سیاهکار، را شاگردان ماکیاوولی^۷ نامیده‌اند و گفته‌اند که اینان شیر اندیشه‌های ماکیاوولی را از

1. Webster 2. Massinger 3. Ben Johnson 4. tudor
5. Gentillet 6. Anti Machiavel 7. Machiavellistae

پستان مادر نوشیده‌اند. در آن روزگار ماکیاوللی چنان بدآوازه شده بود که هرگاه می‌خواستند پادشاهی را بدنام کنند، می‌گفتند که وی براساس دستور نامهٔ ماکیاوللی فرمانروائی می‌کند. شیرینتر از همه کار فریدریش بزرگ، پادشاه پروس، بود که در جوانی ردیه‌ای بر ماکیاوللی نوشت. اما چنانکه کردار وی پس از آن نشان داد، ماکیاوللی گناهی جز آن نداشته که پرده از کار مستبدان نیکوکار بخوبی برداشته و نقاب ازچهرهٔ ایشان برگرفته و راز ساز و کار (مکانیسم) قدرت و فرمانروائی را آشکارا کرده است. این ولتر بود که آن شاهزاده را به نوشتن چنان کتابی برانگیخت، اما اشاره‌ای که در خاطراتش به فریدریش دارد، سخت ظریف است:

«اگر ماکیاوللی شاهزاده‌ای را به شاگردی می‌پذیرفت، نخستین رهنمودش به وی آن می‌بود که کتابی بر ضد ماکیاوللیسم بنویسد.»

اما اگر ماکیاوللی در «روزگار عقل»، یعنی سدهٔ هجدهم، دستاویزی برای بدنام کردن بود، در سدهٔ نوزدهم، یعنی روزگار ملت باوری نوین، وی را از نو بازیافتند و در عالم اندیشه بر جایگاه سزاوار خود نشاندند. در این دوران بود که ماکیاوللی لیبرال، ماکیاوللی دموکرات، و ماکیاوللی میهن پرست کشف شد. اندیشمورزان آلمانی پیش و پس از جنگ های ناپلئونی ماکیاوللی را بازیافتند و دانشوران در پیشگاه وی سر فرود آوردند و آنگاه موجی از بازخوانی ماکیاوللی همه جا را گرفت. پیشرو این جنبش فبشنه بود که در فصلی از کتاب نامدار خطاب به ملت آلمان به تحلیل ماکیاوللی پرداخت. و هگل به پیروی از ماکیاوللی پرستش دولت را بنیاد نهاد و گفت که «سیر تاریخ جهان فارغ است از اخلاق و نکوهش و داد.» و در ایتالیا نیز پیشروان جنبش ملی، ماکیاوللی را پیشرو اندیشهٔ آزادی ملی و بنیانگذاری دولت ملی شمردند. آلمانی‌ها از وی مفهوم «دلیل سیاسی»^۱ را آموختند، یعنی توجیه هر کردار دولت به «دلیل سیاسی»، و در زمینهٔ سیاست خارجی اصل «سیاست واقع بینانه»^۲ را.

بازیافت ماکیاوللی در کشوری پس از کشور دیگرگوئی اثری جادویی در

انگیزش انرژی‌های نهفته ملی و حتا بهبودخواهی (رفورمیسم) سیاسی داشته است . از جمله برای جنبش‌های جمع‌باورانه^۱ اخیر نیز وی چهره‌ای انگیزاننده بوده است . «بولشویک قدیمی» ، کامنف^۲ ، در رژیم شوروی گزیده‌ای از نوشته‌های ماکیاوولی را با پیشگفتاری مهرآمیز نشر کرد که بعد ها در دادرسی‌های کذائی سندی علیه وی شد . موسولینی نیز پیشگفتاری بر نشری از شهریار نوشت ، و نیز از زبان هیتلر گفته‌اند که وی ماکیاوولی را در ردهٔ واگنر از کسانی می‌شمرد که در اندیشه‌های وی اثر کرده‌اند و همیشه نسخه‌ای از شهریار را بر بالین داشته است .

برای مطالعهٔ بیشتر دربارهٔ فلسفهٔ سیاسی ماکیاوولی کتاب‌های زیر به خوانندگان فارسی‌زبان سفارش می‌شود :

افسانهٔ دولت ، از ارنست کبیرر ، ترجمهٔ نجف دریابندری ، انتشارات خوارزمی .

خداوندان اندیشهٔ سیاسی ، از مایکل فاستر و و. ت. جونز ، جلد اول قسمت دوم و جلد دوم قسمت اول ، ترجمهٔ علی رامین و جواد شیخ الاسلامی ، انتشارات امیرکبیر .

بنیاد فلسفهٔ سیاسی در غرب ، حمید عنایت ، انتشارات دانشگاه تهران .

شہریار

نامه‌ای از نیکولو ماکیاوولی به پیشگاه لورنتسو دی پیرو د مدیچی

رسم بر آنست که برای خوشایند خاطر شهریار، هر کس آنچه را که به گمانش گرانبهارترین چیز است یا مایهٔ خشنودی خاطر شهریار می‌شمرد، به پیشگاه آورد. ازینرو همواره اسب و جنگ افزار و جامهٔ زربفت و گوهرها و زیورهای گرانبها به خدمت شهریار پیشکش می‌کنند که درخور پایگاه والای وی است. این بنده نیز بر آنست که برای نمایاندن بندگی خویش چیزی به پیشگاه شهریار فراز آورد و در میان همهٔ داورانی خود ارجمندتر و گرانبهارتر از نوشتهٔ معرفتی که در بارهٔ کردار مردان بزرگ اندوخته، نیافته است که دستاورد آشنائی دبرینهٔ وی با کار روزگار و پژوهش پیوسته در آثار روزگار باستان است. و فشردهٔ این همه را پس از باریک اندیشی‌ها و موشکافی‌های بسیار در دفتری گرد آورده که اکنون به پیشگاه شهریار عرضه می‌دارد.

اگر چه این اثری نیست درخور آن آستان، اما با دلگرمی به بنده‌نوازی شما بسی امید است که پسندیده افتد؛ زیرا کدام هدیه به از آن که شما را فرصتی فراهم آید تا آنچه را به سالیان دراز و با به سر بردن رنج و خطرهای بسیار آموخته‌ام، در اندک زمانی دریابید. و من، نه چنانکه رسم بسیاری از نویسندگان است، این کتاب را به زیور عبارت‌های آهنگین آراسته‌ام، نه از واژه‌های گرانسنگ انباشته‌ام و نه هیچ صناعتی و زیب و زیوری نابکار در کار آورده‌ام؛ زیرا چشمداشت من آنست که این کتاب پسند خاطر نیفتد مگر از برای دربرداشته‌ها و گرانمایگی

و نیز امید است این را گستاخی نشمرند اگر که مردی ناچیز و فروپایه جسارت ورزد و درباب کار و نهاد شهریارِ سخن آغازد؛ زیرا همچنان که برای طرح ریزی چشم انداز کوه‌ها و بلندی‌ها می‌باید در پستی‌ها و جلگه‌ها جای داشت و برای نظر کردن در جلگه‌ها بر بلندی کوه‌ها، برای دریافت نهاد مردم نیز می‌باید شهریار بود و برای دریافت نهاد شهریاران از مردم .

ازینرو، امید است که این هدیه ناچیز با همان نیتی که این بنده در سردارد، در آن درگاه پذیرفته آید؛ و اگر نیک در آن بنگرند و دراندیشند، خواهند دید که مرا آرزویی جز آن در سر نیست که شهریار بدان جایگاهی رسد که سزاوار بخت بلند و طبع ارجمند اوست؛ و اگر روزی از آن اوج عزت نظری بر این فرودست افکند خواهد دید که این بنده چه ناسزاوار گرفتار چنگال بخت ناسازگار است .

فصل یکم

پادشاهی‌ها بر چند گونه‌اند و شیوه‌های فراچنگ آوردنشان

همه کشورها، همه فرمانروائی‌هایی که بشر تا کنون در سایه‌شان زیسته است، یا جمهوری بوده‌اند یا پادشاهی. پادشاهی‌ها یا پدر در پدر به ارث رسیده‌اند یا نوبنیادند. نوبنیادها یا یکسره نوبنیادند، چنانکه پادشاهی فرانچسکو اسفورتسا^۱ در میلان، یا پاره‌ای هستند پیوندانیده به قلمرو موروثی پادشاه و فراچنگ آمده او؛ چنانکه پیوند پادشاهی ناپل با پادشاهی اسپانیا اینگونه بود. قلمروهایی که اینچنین فراچنگ می‌آیند یا به زندگی در سایه پادشاه خو گرفته‌اند یا به زندگی آزادانه؛ و شهریار آن‌ها را به تیغ خود گرفته است یا به تیغ دیگران، یا آنکه به باری بخت یا کاردانی فراچنگ آمده‌اند.

فصل دوم

در باب پادشاهی‌های موروثی

اکنون در باب جمهوری‌ها سخنی نخواهم گفت، زیرا در جای دیگری بشرح از آن‌ها سخن گفته‌ام و اینجا تنها به پادشاهی‌ها خواهم پرداخت و همانگونه که

1. Francesco Sforza

گذشت ، دربارهٔ چگونگی فرمانروائی بر آنها و پاسداری از آنها سخن خواهیم راند .
 نخست باید گفت که پاسداری از پادشاهی‌های موروئی که مردمش به پادشاهی
 يك خاندان خو گرفته‌اند بسی آسانتر است تا پاسداری از پادشاهی نو بنیاد . در چنان
 پادشاهی‌ها اگر سنت‌های نیاکان محترم داشته شود و گره‌ها به سرانگشت کاردانی
 گشوده شود ، نگاهداشت پادشاهی برای شهریاری که از خرد بهره‌ور باشد چندان
 دشوار نیست ، مگر آنکه نیروئی زور آور نابهنگام وی را از تخت فرو کشد ؛ و
 اگر پادشاهی اینگونه نیز تاج و تخت را از دست دهد ، هرگاه که بر ربایندۀ تاج
 و تخت وی گزندى رسد ، باز آن را فراچنگ تواند آورد .

برای مثال در ایتالیا ، امیر (دوک) فرارا^۱ اگر خود و خاندانش دیری بر آن
 خطه فرمان نرانده بودند هرگز نمی‌توانست تاخت و تاز و نیزبان را در ۱۴۸۴ و
 تاخت و تاز پاپ یولیوس را در ۱۵۱۰ برتابد . زیرا شهریاری که پادشاهی را به
 ارث برده است نیازی ندارد که مردم را بیازارد و سببی نیز برای آزار مردم نیست ؛
 و ازینرو مردم وی را دوستر دارند . و اگر دست به بیدادگری‌های نابجا نزنند
 فرمانگزارانش بطبع با وی بر سر مهر خواهند بود و دیربنگی و پایداری سلطنتش
 خاطرهٔ نوشدن پادشاهی و انگیزهٔ نو کردن آن را از ذهن‌ها خواهد سترد ، زیرا
 کدام زیر و زبر شدنی است که راه را بر زیر و زبر شدن‌های دیگر نمی‌گشاید ؟

فصل سوم

در باب پادشاهی‌هایی که از پیوستن چند قلمرو به یکدیگر پدید می‌آیند

و اما در پادشاهی‌های نو بنیاد است که دشواری‌ها پدید می‌آید . نخست در
 قلمروی که بتازگی به يك کشور پیوسته و ازین پیوستگی قلمرو تازه‌ای پدید آمده

باشد که می‌توان آن را آمیزگاران (ترکیبی) نامید . در چنین کشوری آشوب‌هایی پدید می‌آید که پادشاهی‌های نوبنیاد ناگزیر همیشه با آن‌ها روبه‌رو هستند . و چنان است که مردم به امید روزگاری بهتر [وبه یاری فرمانروای کشوری دیگر] فرمانروای خود را به دست خود به زیرمی‌کشند و این امید ایشان را برمی‌انگیزد که برای برانداختن فرمانروای خود دست به سلاح ببرند . اما این خیالی بیش نیست ، زیرا سپس به آزمون درمی‌یابند که روزگارشان از بدتر شده است . این امر پیامد يك اصل بدیهی و جبر همیشگی است ؛ و آن اینکه ، شهریار تازه می‌باید بر مردمانی که وی را به شهریاری برداشته‌اند مهار زند و بر سرشان سربازان خویش را بگمارد و بارهای بسی‌شمار بر گرده ایشان نهد که هر سرزمین نوگشوده می‌باید ناگزیر بدان‌ها تن سپارد . بدینسان ، همه آنانی که هنگام دستیابی بدان سرزمین از شما آزار دیده‌اند دشمنان خواهند شد و به دوستی کسانی که شما را در این کار یابوری کرده‌اند پشنگرم نتوانید بود ، زیرا ایشان را آنسان که خود چشم دارند ، کامروا نتوانید کرد ؛ و نیز به سبب وامی که از ایشان به گردن دارید برایشان بسیار سخت نمی‌توانید گرفت ، چرا که کشورگشا ، هر اندازه هم که سپاهی نیرومند داشته باشد ، باز از نیکخواهی مردم بومی بی‌نیاز نتواند بود . به همین دلیل بود که لوئی دوازدهم ، پادشاه فرانسه ، میلان را زود به چنگ آورد و زود از دست داد . بار نخست برای بیرون راندن وی نیروهای لودوویکو^۱ از عهده این کار برآمدند ، زیرا همان مردمانی که دروازه‌ها را به روی لوئی گشوده بودند ، چون خیال خود را خام و آرزوهای خود را بر باد رفته یافتند ، بدکرداری‌های این شهریار تازه را برناتفتند . بی‌گمان ، سرزمین‌های شورشی اگر دوباره به چنگ آیند ، بار دیگر چندان آسان از کف نخواهند رفت ؛ زیرا شهریار با بهره‌گیری از این فرصت و بهانه کردن شورش ، سرکشان را کیفر خواهد داد و آنانی را که خیالی در سر داشته باشند بر جای خود خواهد نشاند و جاهای آسیب‌پذیر را استوار خواهد کرد . بدینسان ، بار نخست برای بدرآوردن میلان از چنگ فرانسه همین بس بود که امیر لودوویکو

در مرزها هیاهویی به پا کند؛ اما بار دوم می‌بایست جهانی بر فرانسه بشورند تا لشکرهايش را درهم شکنند و از ایتالیا بیرون رانند، که سبب‌های آن را پیش از این برشمردیم.

باری، فرانسه هر دو بار میلان را از کف داد. دلیل‌های کلی بار نخست را باز گفتیم؛ حال به دلیل‌های بار دوم می‌پردازیم تا ببینیم پادشاه فرانسه، یا هر که به جای او می‌بود، برای نگاهداشت سرزمین‌هایی که گشوده است می‌بایست در پی کدام چاره می‌بود تا به چنین سرانجامی دچار نیابد.

نخست باید دید که سرزمین نوگشوده‌ای که به يك کشور کهن پیوندانیده می‌شود، آیا سرزمینی است همجنس و همزبان با آن کشور یا نه. اگر چنین باشد کارچندان دشوار نیست، بویژه اگر که آن مردم به آزادی و خودسالاری خو نگرفته باشند. برای آرام نگاه داشتن این مردم کاری جز کوتاه کردن دست خاندانی که بر ایشان فرمانروائی داشته نمی‌باید کرد. در دیگر امور تا زمانی که کسی را با آئین زندگی ایشان کاری نباشد و میان راه و رسم‌ها چندان فرقی نباشد، مردم به آرامی با یکدیگر سر خواهند کرد، چنانکه در پروتانی^۱ و بورگونی^۲ و گاسکونی^۳ و نورماندی^۴ دیده شده است که دیری بخشی از پادشاهی فرانسه بوده‌اند. میان ایشان اگرچه زبان اندکی ناهمگون است، اما راه و رسم زندگی همانند است و مردم به آسانی می‌توانند با یکدیگر سر کنند. کسی که چنین سرزمین‌هایی را بگشاید برای نگهداشتنشان می‌باید دو نکته را به خاطر داشته باشد: یکی، از میان برداشتن خاندان فرمانروای پیشین؛ دوم، دست نزدن به قوانین و مالیات‌ها. آنگاه چندی نخواهد گذشت که این سرزمین نیز با سرزمین اصلی هم‌معان خواهد شد.

اما اگر کشورهای فراچنگ آمده را زبان‌ها و رسم‌ها و قانون‌های گوناگون باشد، دشواری‌ها پدید خواهد آمد و نگاهداشت آنها جز به باری بخت و همت بلند ممکن نخواهد بود. و یکی از بهترین و کارگرت‌ترین چاره‌ها آنست که گشاینده چنان کشوری خود در آن به سر برد. چنین کاری کشور تازه گشوده را درامانتر و

1. Bretagne

2. Bourgogne

3. Gascogne

4. Normandie

پایداریتر خواهد داشت ؛ و این همان کاری بود که ترکان در یونان کردند . پادشاه ترك ، گذشته از همه کارهای دیگر که کرد ، اگر در آنجا منزل نمی گزید ، هرگز نمی توانست آن کشور را نگاه دارد . زیرا کسی که در محل باشد هر آشوبی را زیر چشم خواهد داشت و پیش از آنکه آشوب دامنه گیرد آن را سرکوب خواهد کرد ؛ اما آن که دور است آنگاه خبردار خواهد شد که کار از کار گذشته است . افزون بر این ، آن سرزمین از غارت لشگریان در امان خواهد بود و رعایا نیز خشنود خواهند بود که به پادشاه دسترس دارند . و اگر خیالی دیگر در سر داشته باشند از او هراسان خواهند بود . و هرگاه کسی خیال تاختن بدانجا را داشته باشد بیشتر اندیشه خواهد کرد . کوتاه سخن آنکه ، تا زمانی که پادشاه در آنجا خانه دارد چنان سرزمینی را بسختی می توان از چنگ وی بدر آورد .

يك چاره بهتر برپا کردن یکی-دو کوچ نشین است که راهگشا به آن سرزمین باشد ، و گرنه همواره می باید سپاهی گران از سواره و پیاده در آنجا داشت . برپا کردن کوچ نشین هزینه چندان در بر ندارد و شهریار می تواند بی آنکه چیزی چندان از خود مایه بگذارد آن ها را برپا و نگاهداری کند ، و در این کار تنها کسانی زیان خواهند دید که زمین و خانه هایشان را ستانده اند و به جانشینان تازه سپرده اند . اینان نیز که جز مشتی مردم بینوا و پراکنده نیستند ، کاری از دستشان بر نخواهد آمد . دیگران نیز که زبانی ندیده اند به آسانی آرام خواهند گرفت و این ترس نیز در دلشان خواهد بود که اگر خطائی از ایشان سرزند چه بسا به همان بلائی دچار آیند که آن گروه دچار آمده اند ، یعنی دار و ندارشان را بستانند . بنابراین ، کوچ نشین ها چندان هزینه ای در بر ندارند و وفادارترند و کم آزارتر . آزاردیدگان نیز ، چنانکه گفتیم ، کاری از دستشان بر نخواهد آمد ، چرا که پراکنده اند و بینوا . و اینجا باید افزود که مردم را یا باید نواخت یا فرو کوفت ، زیرا کین زخم های کوچک را توانند ستاند اما زخم های گران را پاسخ نتوانند گفت . ازینرو ، زخمی که می زنیم

۱ . مراد ترکان عثمانی هستند که پس از درهم شکستن امپراتوری ییزانس (۱۲۵۳) ، پایتخت آن ، قسطنطنیه ، را پایتخت خود قرار دادند .

می‌باید چنان زخمی باشد که بیم کینجویی در پی نداشته باشد .

و اما اگر به جای برپا کردن کوچ‌نشین‌ها سپاهیان را بدانجا بفرستند ، هزینه‌ها سر به آسمان خواهد زد و تمامی درآمد آنجا را می‌باید خرج سپاهیان کرد ، چندانکه به جای سود زیان به بار خواهد آمد. با این کار مردم بسی بیش رنجیده خاطر خواهند شد ، زیرا از جا به جا شدن سپاهیان همه آزار می‌بینند و همه دشمن می‌شوند ، آنهم دشمنانی زخم‌خورده اما برجای مانده درخان و مان خویش ، که می‌توانند گزند رسانند . ازینرو ، چنین شیوه‌ای همان اندازه زیانبار است که برپا کردن کوچ‌نشین‌ها پرسود .

باری ، شهریاری که ملکی در کف دارد که با قلمرو اصلی او ، از جنبه‌هایی که برشمردیم ، ناهمگون است ، می‌باید خود را راهبر و پشتیبان دولت‌های کوچکتر همسایه نشان دهد و بکوشد تا از توان قدرتمندتران بکاهد و به هیچ‌روی نگذارد که دولت بیگانه‌ای هم‌تراز با او پای به آن ناحیه بگشاید ، زیرا چه بسا که ناخشنودان ، از سر جاه‌طلبی بسیار یا از سر ترس ، راهنمای آن دولت به درون شوند ، چنانکه دیده شده است . راهنمای رومیان به یونان ، آیتولیان^۱ بودند و هر جا که رومیان پاگشودند راهنمای ایشان بومیان بودند . قاعده اینست که هرگاه بیگانه‌ای قدرتمند پا به سرزمینی بگشاید ، قدرت‌های کوچکتر ، به سبب بیزاری از قدرتی که بر آنان فرمانرواست ، به هواداری بیگانه برمی‌خیزند . ازینرو ، برانگیختن این دولت‌های کوچک به هواداری خود چندان دشوار نیست ، زیرا همگی بزودی بر گرد او حلقه می‌زنند . تنها باید نگران آن بود که هیچ‌یک از آنها بیش از آنچه باید قدرت و اختیار به دست نیاورند . آنگاه به نیروی خود و پشتیبانی دیگران می‌توان قدرتمندتران را به آسانی فروکشید و خود بکه‌تاز میدان آن سرزمین شد . و هر که از عهده این کار بر نیاید بزودی آنچه را که به دست آورده از کف خواهد داد و اگر از دست نیز ندهد به درد سرها و دشواری‌های بی‌شمار دچار خواهد آمد .

رومیان این اصول را در سرزمین‌هایی که می‌گرفتند باریک‌بینانه به کار می‌بستند ، یعنی کوچ‌نشین‌ها را برپا می‌داشتند و دل‌قدرت‌های کوچک را به دست می‌آوردند بی‌آنکه بر قدرتشان بیفزایند ، و قدرتمندان را فرو می‌گرفتند و نمی‌گذاشتند هیچ قدرت بیگانه بدانجا راه یابد . سرزمین یونان نمونه خوبی از آن است . رومیان در آنجا آخایائی‌ان^۱ و آیتولی‌ان را نواختند ، اما پادشاهی مقدونیه را سرکوب کردند و آنتیوخوس^۲ را بیرون راندند . فرمانبرداری آخایائی‌ان یا آیتولی‌ان نیز هرگز سبب نشد که به ایشان اجازه دهند تا بر قدرت خویش بیفزایند . با فیلیپوس^۳ نیز ، که ایشان را به همدستی فرا می‌خواند ، پیمان بستند مگر آنکه نخست وی را خوار کردند . نفوذ آنتیوخوس نیز هرگز سبب نشد که به او رخصت فرمانروائی بر یونان را دهند . رومیان درین باره‌ها همواره چنان می‌کردند که درخور فرمانروایان خردمند است ؛ یعنی ، نه تنها گرفتاری‌های کنونی را چاره می‌کردند که در اندیشه گرفتاری‌های آینده نیز بودند و با همه توان خویش در چاره کردن آن‌ها می‌کوشیدند . گرفتاری‌های آینده را اگر پیشاپیش دریابند چاره کردنشان آسان است ؛ اما اگر بگذارند گرفتاری‌ها رخ نمایند ، آنگاه هیچ داروئی کارگر نخواهد افتاد ، زیرا که آن درد درمان ناپذیر شده است . چنانکه پزشکان در باب تب لازم می‌گویند ، در آغاز بیماری درمان آسان است اما بازشناختن آن دشوار ؛ و چون چندی گذشت و بیماری شناخته و درمان نشد ، بازشناختن آن آسان است اما درمان آن دشوار . همچنین است در کار کشورداری . اگر دردها را پیشاپیش ببینند آن‌ها را بزودی چاره می‌توان کرد (و این کاری است که تنها از فرمانروای خردمند بر می‌آید) ، اما اگر بهنگام شناخته نشوند و پروبال بگیرند ، روزی می‌رسد که همه آن را می‌بینند اما کسی چاره‌ای نمی‌تواند کرد . ازینرو ، رومیان گرفتاری‌ها را پیش‌بینی می‌کردند و به چاره بر می‌خاستند . و هرگز از جنگ سر نمی‌تافتند ، زیرا می‌دانستند که سرناختن از جنگ کاری جز واپس‌افکندن آن به سود حریف نیست . ازینرو ، با فیلیپوس و آنتیوخوس در یونان به جنگ برخاستند تا این جنگ را با ایشان در خاک ایتالیا نکنند . آسان

می‌توانستند از هر دو حالت پرهیزند ، اما این کار را خوش نمی‌داشتند . و نیز وسوسهٔ «دم‌غنیمت است» ، که امروز ورد زبان فرزندگان روزگار ما است ، در ایشان در نمی‌گرفت ، بلکه سودای بهره‌گیری از دلیری و زیرکی خویش را در سر داشتند . زیرا زمان همه چیز را از پیش پای خود می‌روبد و همان اندازه آبتن خیر است که آبتن شر .

اکنون به سراغ فرانسه رویم و ببینیم آیا هیچک از آن کارهایی را که بر-
شمرديم [در ایتالیا] کرده است یا نه . من از لوئی سخن خواهم گفت نه از شارل^۱ ،
زیرا که وی درازتر در ایتالیا مانده و رفتار او را بهتر می‌توان پژوهید . و
خواهیم دید که آنچه او کرد درست خلاف رفتاری است که برای نگاهداشت
فرمانروائی خود بريك کشور بیگانه می‌باید کرد .

شاه لوئی را ونیزیان جاه‌طلب به ایتالیا کشاندند ، چرا که می‌خواستند به
دست او نیمی از لومباردیا^۲ را از آن خود کنند . مرادم آن نیست که شاه [لوئی] راه
خطا رفت ، بلکه وی در پی آن بود تا در ایتالیا پایگاهی به دست آورد ، یعنی در
جائی که هیچ هم‌پیمانی نداشت و کارهای شارل همه درها را به روی او بسته بود و
ناگزیر بود از هر جا که شده دوستانی فراهم آورد ؛ و اگر خطاهای دیگر از وی سر
نزده بود درین کار کامیاب می‌بود . لوئی با به‌چنگ آوردن لومباردی پایگاهی را که
شارل از کف داده بود باز به کف آورد . جنووا^۳ در برابر وی تسلیم شد ؛ فلورانس^۴
با وی یار شدند ؛ مارکی مانتووا^۵ ، دوك فرارا ، خاندان بنتی‌ولیو^۶ ، کتس‌فورلی^۷ ،
سالاران فابنتسا^۸ ، پزارو^۹ ، ریمینی^{۱۰} ، کامرینو^{۱۱} ، پیومبینو^{۱۲} ، و شهروندان لوککا^{۱۳} ،
پیزا ، سی‌یه‌نا^{۱۴} همه دست‌دوستی به سوی او دراز کردند . حال ، نوبت ونیزیان
بود که مزهٔ شتابکاری خود را بچشند ، چرا که برای به دست آوردن دو شهر در
لومباردی ، دو سوم خاک ایتالیا را به دست شاه [فرانسه] سپرده بودند .

۱. Louis ، مراد لوئی دوازدهم پادشاه فرانسه است . ۲. Charles ، مراد شارل هشتم

پادشاه فرانسه است . 3. Lombardia 4. Genoa 5. Mantova

6. Bentivoglie 7. Forli 8. Faenza 9. Pesaro 10. Rimini

11. Camerino 12. Piombino 13. Lucca 14. Siena

اکنون بنگرید که شاه اگر آن اصولی را که باز گفتیم به کار می‌بست و همهٔ هواداران خود را در امان می‌داشت ، چه آسان می‌توانست پایگاه خود را در ایتالیا نگاه دارد . این هواداران که شمارشان بسیار بود ، کم‌توان بودند و هراسان ؛ برخی هراسان از کلیسا و برخی از ونیزیان . از اینرو ، ناگزیر با وی می‌ماندند و به دست ایشان می‌توانست به آسانی خود را از دستبرد آنانی که هنوز قدرتی داشتند ، در امان دارد ، اما [لوئی] تازه پای به میلان گشوده بود که خلاف این کرد و به یاری پاپ آلکساندر شرافت نا وی [ولایت] رومانی را به چنگ آورد ، شاه نمی‌دانست که با این کار پایهٔ کار خود را سست می‌کند و هوادارانش و نیز آنانی را که بدو پناهیده‌اند از خود می‌رماند ، و آنگاه با افزودن اینهمه توانائی مادی بر توانائی روحانی کلیسا ، به آن چنین مایه‌ای از قدرت می‌بخشد . این خطای نخستین خطاهای دیگر نیز از پی آوردن تا بدانجا که برای پایان بخشیدن به بلندپروازی‌های آلکساندر و پیشگیری از دستیابی او به توسکانا^۱ ، ناگزیر از آن شد که خود پای به خاک ایتالیا بگذارد . گوئی قوی‌دست کردن کلیسا و رماندن هواداران از خویش بس نبود که به این خطا نیز دست یازید . وی که خواهان به چنگ آوردن پادشاهی ناپل بود ، آن را میان خود و پادشاه اسپانیا بخش کرد . لوئی تا آن زمان یکه‌تاز میدان ایتالیا بود ، اما با این کار پای حریفی را به میدان گشود که می‌توانست پشت و پناهی برای بلندپروازان و ناخشنودان باشد . وی می‌توانست در ناپل پادشاهی را که دست‌نشانده‌اش بود بر جای نگاه دارد ، اما به جای آن کسی را بر تخت نشاند که توانست او را از آنجا بیرون راند .

آرزومندی براستی چیزی است طبیعی و همگانی ، و اگر کسی در آرزوی کامیاب شود در خور ستایش است نه نکوهش . اما اگر کسی نتواند به آرزوی برسد و باز به هر بهائی در طلب آن باشد ، سزاوار نکوهش است . فرانسه اگر می‌توانست به نیروی خود به ناپل بتازد می‌بایست چنین می‌کرد ، و اگر نه نمی‌بایست آن را به دو بخش کند ؛ و اگر بخش کردن لومباردی میان خود و ونیز

1. Toscana

بجا بود ، زیرا که پایگاهی برای او در ایتالیا فراهم می‌آورد ، بخش کردن ناپل درخور نکوهش است ، زیرا نیازی به آن نبود .

بدینسان ، لوئی پنج خطا به جای آورد : دولت‌های کوچکتر را نابود کرد ؛ بر توان دولتی افزود که هم اکنون در ایتالیا قدرتی داشت ؛ پای بیگانه‌ای بسیار نیرومند را بدانجا گشود ؛ خود در ایتالیا منزل نکرد ؛ و کوچ‌نشین‌هایی در آنجا برپا نکرد . با اینهمه ، این خطاها چه بسا تا زمانی که وی زنده بود بدو زیانی نمی‌رساند اگر به خطای ششمین دست نمی‌یازید ، و آن دست‌اندازی به قلمرو ونیزیان بود . وی اگر دست کلیسا را قوی‌نساخته و پای اسپانیا را به ایتالیا نگشوده بود ، فرو کوفتن ونیزیان کاری خردمندانه و ضروری بود . اما با آن کارها این يك سزاوار نبود ؛ زیرا تا زمانی که ونیزیان قدرتمند بودند هرگز نمی‌گذاشتند کسی خیال دستیابی به لومباردی را در سر داشته باشد . و البته عزم ونیزیان تا زمانی بر جای بود که خود بر لومباردی دست داشتند و دیگران هم نمی‌خواستند [بخش فرانسوی] لومباردی را از فرانسه بگیرند و به ایشان بپارند و نیز دل آن را نداشتند که هم با فرانسه درافتند هم با ونیز .

اگر بگوئید لوئی رومانی را از آنرو به‌آلکساندر سپرد و پادشاهی ناپل را به اسپانیا که از جنگ پرهیزد ، بنا به آنچه گذشت خواهم گفت که پرهیز از جنگ هرگز نمی‌باید مایهٔ برهم‌خوردن نقشه‌ها شود ، زیرا از جنگ‌گزیری نیست و چه بسا واپس افتادن آن به سود حریف باشد . و اگر بگویند که شاه با پاپ پیمان بسته بود که وی را در آن کاری کند تا پاپ نیز همسر او را طلاق دهد و به روآن^۱ مقام کاردینالی ببخشد ، آنجا به این نکته پاسخ خواهم گفت که به موضوع عهد و وفای شهریاران و شیوهٔ پایبندی ایشان بدان ، پردازم .

بدینسان ، شاه لوئی لومباردی را از آنرو از دست داد که هیچیک از آن اصولی را که دیگران برای گرفتن سرزمینی و نگاهداشتن آن به کار می‌برند ، به کار نبست . و این امر بدیهی است و جای شگفتی نیست . من در نانت^۲ در این باب با روآن

سخن گفتم ، آن زمان که والتینو (و این نامی است که مردم به جزاره بورجا ، پسر پاپ آلکساندر ، داده‌اند) به رومانیا لشکر کشیده بود . هنگامی که کاردینال روآن با من گفت که ایتالیاییان از جنگ چیزی نمی‌دانند ، من در پاسخ گفتم که فرانسویان نیز از سیاست هیچ نمی‌دانند ، و گرنه نمی‌گذاشتند کلیسا چنین قدرتمند شود . در ایتالیا دیدیم که فرانسه چگونه اسباب قدرتمندی کلیسا و اسپانیا را فراهم کرد و این دو چگونه اسباب درهم شکستن فرانسه را فراهم آوردند . از این يك حکم کلی برمی‌آید که همواره درست است یا کمتر نادرست از کار در می‌آید ، و آن اینکه هر که اسباب قدرتمندی دیگری را فراهم کند اسباب پیچارگی خود را فراهم کرده است ، زیرا آن اسباب قدرتمندی را یا با حيله گری فراهم آورده است یا با زور و این هر دو مایه بدگمانی کسی است که [بازور دیگری] به قدرت رسیده است .

فصل چهارم

چرا در پادشاهی داریوش ، که به دست اسکندر افتاد ، پس از مرگ اسکندر مردم برجانشینان وی شوریدند

با در نظر گرفتن دشواری‌های نگاهداری از يك کشور نو بنیاد ، برخی چه بسا از این در شگفت باشند که چرا پس از مرگ اسکندر ، که در اندی سال فرمانروای تمامی آسیا شد ، در چنین قلمروی که هنوز آرام نگرفته بود ، برخلاف انتظار ، شورش رخ نداد و جانشینانش با خیال آسوده فرمانروائی کردند و جز درگیری‌هایی که میان خود از سر همچشمی‌ها و جاه‌طلبی‌ها داشتند ، گرفتاری دیگری پیش نیامد . پاسخ من اینست که پادشاهی‌هایی که در تاریخ از آنها یاد شده بر دو گونه اداره می‌شوند : یا به دست پادشاهی که مردم همه بندگان اویند و وزیرانش در سایه مرحمت و رخصت او در اداره پادشاهی شرکت دارند ، یا به دست شهریار و بزرگان گانی اداره می‌شود که جایگاه والای خویش را نه در سایه شهریار به دست

آورده‌اند که از نیاکانشان به ارث برده‌اند. این بزرگزادگان از خود ملك و رعیت دارند و رعایا ایشان را خداوندگار خود می‌شناسند و بطبع به ایشان مهر می‌ورزند. اما در کشورهای که به دست يك شهریار و بندگانش اداره می‌شوند، شهریار را اقتدار بیشتری است، زیرا که در تمامی کشور همه سرسپرده اویند و دیگران را مردم به نام وزیر و دبیر می‌شناسند و مهری به ایشان ندارند.

نمونه این دو گونه حکومت در روزگار ما پادشاهی ترك و پادشاهی فرانسه است. بر پادشاهی ترك يك تن فرمانروایی می‌کند و دیگران همه بندگان اویند. وی کشور خود را به سنجاق‌ها^۱ بخشبندی می‌کند و به هر يك فرمانروایی می‌فرستد و آنان را به خواست خود جا به جا می‌کند. اما پیرامون شاه فرانسه را بزرگزادگانی گرفته‌اند که تبار کهن دارند و رعایانشان ایشان را می‌شناسند و بدیشان مهر می‌ورزند؛ و هر يك را جاه و دستگاهی است که شاه نمی‌تواند از ایشان واستاند مگر آنکه خویشان را به خطر اندازد. از اینرو، اگر کسی این دورا با هم بسنجد می‌بیند که گرفتن کشور ترك بسیار دشوار است، اما اگر کسی آن را گرفت، نگاه داشتن آن آسان خواهد بود. حال آنکه کشور فرانسه را از چندین جهت، آسانتر می‌توان گرفت، اما نگاه داشتن آن دشواری‌های بزرگ دارد.

علت دشواری دستیابی به پادشاهی ترك آنست که در آنجا امکان آن نیست که امیران محلی يك کشور گشای بیگانه را به درون فراخوانند، و نیز، به دلایلی که یاد کردیم، نمی‌توان امید بست که پیرامونیان فرمانروا بر وی بشورند و به دشمن بپیوندند، زیرا اینان سرسپرده خداوندگار خویشند و به خیانت واداشتشان بسیار دشوار است؛ و نیز اگر خیانت کنند وجودشان سودی چندان ندارد، زیرا، به همان دلایلی که گفتیم، مردم از ایشان پیروی نمی‌کنند. بنابراین، هر که به کشور ترك بتازد می‌باید به خاطر داشته باشد که با کشوری یکپارچه رو به رو خواهد بود و می‌باید به نیروی خود پشتگرم باشد نه گسیختگی نیروی حریف. اما همینکه سلطان ترك در میدان جنگ شکست خورد و از پای درآمد و دیگر نتوانست لشکری فراهم

۱. نام بخشبندی‌های اداری کشور عثمانی، برابر ایالت، در اصل گویا به معنای پرچم بوده است.

آورد ، چیزی که مایه نگرانی باشد دیگر در کار نخواهد بود ، مگر خاندان سلطان که آن نیز اگر از میان برداشته شود از کسی دیگر نمی باید هراسید ، زیرا دیگران را در چشم مردم ارجی نیست و همانگونه که هیچ کشور گشا پیش از گشودن آن کشور امیدی به یاری ایشان نمی تواند داشت ، پس از آن نیز نمی باید هراسی از ایشان به دل داشته باشد .

اما در پادشاهی هایی که حکومتی همچون فرانسه دارند ضد این رخ می دهد ، یعنی با همراه کردن یکی از بارونها می توان راه به آن کشور گشود . زیرا همیشه کسانی یافت می شوند که از وضع ناخشنودند و خواهان دگر گونی آند . چنین کسانی می توانند ، به دلایلی که گفتیم ، دروازه های کشور را به روی شما بگشایند و راه پیروزی را هموار گردانند ، اما پس از آن چون خواستید حکومت خویش را پایدار کنید با دشواری های بی شمار رو به رو خواهید شد ، چه از سوی کسانی که به یاری شما برخاسته اند چه از سوی کسانی که سرکوب شده اند . از میان برداشتن خاندان شاهی نیز خواست شما را بر نخواهد آورد ، زیرا هنوز والاتباران هستند و می توانند سر به شورش بردارند و از آنجا که نه می توانید ایشان را خرسند کنید و نه از میان بردارید ، هرگاه فرصت فرا رسد حکومت را از چنگک شما خواهند ربود .

اکنون ، اگر در کار دولت داریوش بنگرید خواهید دید که آن نیز همانند کشور ترکان بود و بر اسکندر بود که نخست وی را درهم کوبید و کشورش را بستاند ، و چون پیروزی به دست آمد و داریوش کشته شد ، به دلایلی که بر شمردیم ، عنان دولت بی درد سر در کف اسکندر قرار گرفت . و اگر جانشینانش همبست می بودند ، بی درد سر از آن بهره مند می گشتند ، زیرا که هیچ فتنه ای جز آن که خود می انگیزتند در کار نبود .

اما نگاه داشتن کشوری که سامانی همچون فرانسه دارد ، بدین آسانی نیست . چنین بود که در اسپانیا و فرانسه و یونان آنهمه شورش ها به ضد رومیان برپا شد ، زیرا که [پیش از چیرگی رومیان] هر يك از این کشورها از امیرنشین های بسیار ترکیب یافته بود و تا زمانی که یاد آنها در خاطره ها بود حکومت رومیان پایه ای

استوار نداشت و هنگامی استواری یافت که فرمانروائی ایشان پایدار گشت و نیرو گرفت و یاد آن امیرنشین‌ها به فراموشی سپرده شد . سپس ، هرگاه میان رومیان جنگی در می‌گرفت ، هر طرف به نسبت قدرتی که به دست آورده بود [در آن کشاکش] از پشتیبانی سرزمین‌های گشوده برخوردار می‌شد و از آنجا که خاندان‌های فرمانروایان پیشین از میان رفته بودند ، جز رومیان سروری برای خود نمی‌شناختند . با به خاطر داشتن این نکته‌ها ، برای ما جای شگفتی نخواهد بود اگر ببینیم که اسکندر چه آسان به فرمانروائی پرآسیا ادامه داد ، حال آنکه پورهوس^۱ و کشور-گشایانی چون او چه دشواری‌ها برای نگاه داشتن گشوده‌های خویش داشتند ؛ چه این ماجرا ربطی به کم‌ویشی توانائی کشورگشا ندارد ، بلکه بسته به نوع دولتی است که بر آن سرزمین‌ها فرمانروائی می‌کند .

فصل پنجم

در باب شیوه حکومت بر شهرها یا امیرنشین‌هایی که پیش از آن با قوانین خود می‌زیسته‌اند

هرگاه کشورهای نوگشوده ، چنانکه گفتیم ، به زندگی آزادانه با قوانین خود خوگر باشند ، برای نگاهداشت آن‌ها سه راه در کار است : نخست ، ویران کردنشان ؛ دوم ، قرار دادن پایتخت در آنجا و زیستن پادشاه در آن ؛ و سوم ، آزاد گذاشتنشان برای زیستن با قوانین خود و گرفتن خراج از ایشان و نهادن گروهی بر سر کار که رابطه دوستانه را نگاه دارند . چنین حکومتی که دست‌نشانده شهریار است ، آگاه است که بدون نگاه داشتن جانب او و دوستی او پایدار نخواهد ماند و از دل و جان به هواداری وی برخواهد خاست . بنابراین ، بهترین راه گرداندن شهری که به آزادی خوگرفته است - اگر بنا نباشد که نابود شود - آنست که به دست

1. Pyrrhus

شهروندانش سپرده شود .

اسپارتی‌ها و رومی‌ها نمونه‌های آن را به دست داده‌اند . اسپارتی‌ها با گماشتن گروهی از شهروندان آتن و تِبی^۱ برای دو شهر بر آن‌ها فرمان می‌راندند ، و با اینکه آن دو را از دست دادند . اما رومیان برای نگاه داشتن کاپوا^۲ و کارتاژ^۳ و نومانسیا^۴ آن‌ها را ویران کردند و هرگز از دست ندادند . آنان می‌خواستند بر یونان کمابیش مانند اسپارتیان فرمانروائی کنند ، یعنی ایشان را آزاد گذارند تا با قوانین خود زندگی کنند ، اما کامیاب نشدند . ازینرو ، برای نگاهداشت آن سرزمین ناگزیر شهرهای بسیار را ویران کردند . و براستی برای نگاهداشت آن‌ها راهی بهتر از ویران کردنشان نیست . کسی که به سروری شهری دست یابد که به آزادی خو گرفته است و آن را ویران نکند ، اسباب سرنگونی خود را فراهم کرده است . زیرا هنگامی که اسباب شورش فراهم شود این شهر به نام آزادی و نهادهای دیرینه خویش به پا خواهد خاست ؛ چرا که نه گذشت زمان آن خاطره را به فراموشی سپرده است ، نه بهره‌ای که از فرمانروایان تازه می‌برند . شما هر اندازه هم که کوشا و دوراندیش باشید ، باز تا مردمان آن ولایت را از هم نپراکنده‌اید آنان نه آن نام را از یاد خواهند برد نه آن نهادها را . بلکه تا فرصتی یابند بدان‌ها روی خواهند کرد ، چنان که مردم پیزا کردند پس از یکصد سال که در بند فلورانسین بودند . و اما هنگامی که شهری یا ولایتی به زندگی در سایه پادشاهی خو گرفته باشد که دودمان وی بر باد رفته باشد ، این مردمان که از سوئی به فرمانبری خو گرفته‌اند و از سوی دیگر سایه پادشاه پیشین بر سرشان نیست ، نخواهند توانست از میان خود کسی را به پادشاهی برگزینند و در گرداندن خویش ناتوان خواهند بود . به این دلیل دیر تن به شورش درخواهند داد و شهریار تازه آسانتر می‌تواند دل آنان را به دست آورد و رامشان کند . اما در جمهوری‌ها مردم پرجنبشترند و خشم‌آورتر و کین‌خواه‌تر ، و یاد آزادی دیرینه ایشان را آرام نخواهد نهاد . در مورد جمهوری‌ها بهترین کار یا ویران کردنشان است یا خانه کردن شهریار در آن‌ها .

1. Thebes

2. Capua

3. Carthage

4. Numantia

فصل ششم

درباب کشورهایانی که به نیروی بازوی خود می گیرند

جای شگفتی نیست اگر که من در سخن گفتن از پادشاهی های نو بنیاد از و لاترین نمونه پادشاه و دولت سخن رانم ، زیرا مردم همواره در راه های گام می زنند که دیگران هموار کرده اند و در کارهای خویش راه تقلید می پویند ، گرچه نمی توانند درست پا در جای پای دیگران بگذارند یا بدانجا رسند که پیشروانشان رسیده اند . خردمند آن کسی است که به راه بزرگان رود و شیوه مردان بزرگ را پی گیرد تا اگر به بزرگی نیز نرسد همتش را بزرگ شمرد ؛ و یا همچون کماندار چیره دسنی باشد که برد کمان خویش را می شناسد و آنگاه که آماج دور باشد هنگام نشانه رفتن تیر را بلندتر پرتاب کند ، اما نه برای پرتاب به بلندی بل برای آنکه بر آماج نشیند .

پس ، باید گفت در دولتی نو بنیاد که پادشاهی نوحاسته پی افکنده است ، کم و بیش دشواری های نگاهداشت دولت بستگی به توانائی پادشاه دارد . و همین که وی از میان عامه برخاسته و به پادشاهی دست یافته است حکایت از توانائی یا بلندی بخت وی دارد و آشکار است که هر یک از این دو خود می تواند کمابیش بسیاری از دشواری ها را از میان بردارد . با اینهمه ، مرد هرچه کمتر بر بخت تکیه زند پایگاهی استوارتر خواهد داشت . افزون بر این ، اگر پادشاه کشورهای دیگری را نستانده باشد و ناگزیر در کشور نو بنیاد خویش خانه کند ، پایگاهش استوارتر خواهد بود .

و اما ، در میان آنانی که با تکیه بر توانائی خویش نه به یاری بخت به شهر یاری رسیده اند ، بلند پایه ترینشان ، به گمان من ، موسا و کورش و رومولوس و تئوس و کسانی مانند ایشانند . اگرچه جای بحث درباره موسا اینجا نیست ، چرا که وی

جز به جای آوردن فرمان‌های خداوند کاری دیگر نمی‌کرد ، با اینهمه موسا درخور ستایش است ، زیرا بدانجا رسیده بود که عنایت خداوندی وی را سزاوار همسخنی با خداوند ساخته بود . اما اگر درکار کورش و کسانی چون او بنگریم که کشورها گشوده‌اند و بنیاد پادشاهی‌ها را نهاده‌اند ، همه را درخور ستایش خواهیم یافت . و اگر درکار و نهاد ایشان نیک بنگریم کار آنان را هیچ کم از کار موسا نخواهیم یافت ، اگرچه موسا را آموزگاری بدان بزرگی بود . و چون در کردار و زندگانی ایشان بنگریم می‌بینیم که بخت جز فرصت چیزی بدانان نبخشیده بود . بخت برای ایشان ماده را فراهم آورد اما آنان بودند که بدان صورت بخشیدند . اگر آن فرصت‌ها نمی‌بود توانائی‌های ذاتی ایشان ناچیز می‌شد و بی آن توانائی‌ها فرصت‌ها بر باد می‌رفت .

ازینرو ، نخست موسا می‌بایست بنی اسرائیل را در مصر بنده و ستم‌دیده یابد تا آنان آماده آن باشند که برای رهایی از بندگی از وی پیروی کنند . برای آنکه رومولوس پادشاه روم و بنیانگذار کشور خویش شود ، می‌بایست در آلبا^۱ نماند و در نوزادی وی را به دامن مرگ رها کنند . کورش می‌بایست پارسی‌ها را از پادشاهی مادها ناخشنود یابد و مادها نیز از به سربردن در صلح دراز نرم و زنانه شده باشند . تئوس اگر آتنیان را بی‌سر و سامان نیافته بود کجا می‌توانست توانائی ذاتی خود را پدیدار کند . این فرصت‌ها بود که این مردان را بختیار کرد و توانائی‌های ذاتی ایشان بود که اسباب بهره‌گیری از این فرصت‌ها را فراهم آورد و سرانجام کشورشان را سربلند و نام‌آور ساخت .

مردانی اینچنین که پادشاهی را به زور بازوی خود به دست می‌آورند ، آن را دشوار به دست آورده اما آسان نگاه می‌دارند . بخشی از دشواری کار در پی‌ریزی نهادها و قانون‌های تازه‌ای است که استواری و ایمنی دولت نو بنیاد ناگزیر باز بسته بدان است . و باید به یاد داشت که کاری دشوارتر از بنیاد کردن سامانی تازه و خطرناکتر از پیشبرد آن و نامطمئنتر از کامیابی در آن نیست . زیرا بنیادگذار نظم‌نویس

1. Alba

همهٔ برخورداران از نظم کهن را دشمن خویش خواهد ساخت ؛ و اگرچه هوادارانی برای نظم نوین می‌یابد ، اما هوادارانی نه چندان پرشور ، زیرا اینان از سوئی از دشمنان هراسانند که قوانین کنونی پشتیبان آنهاست ، و از سوی دیگر دیرباوری بشر در میان است ، که چیزی را باور نمی‌دارد مگر پس از آزمونِ دور و دراز . ازینرو ، دشمنان دگرگونی چون فرصت یابند بورشی سخت خواهند آورد ، حال آنکه هواداران دگرگونی سخت به دفاع از آن برخوانند خاست ، تا بدانجا که چه‌بسا خود و بنیانگذار نظم تازه را در خطر افکنند .

برای آنکه این مسئله به خوبی روشن شود ، می‌باید نوآورانی را که به خود تکیه دارند از آنانی که به دیگران تکیه می‌زنند ، بازشناخت ؛ یعنی آنانی را که هدف خود را به زور از پیش می‌برند از آنانی که دست به دامن دیگران می‌شوند . گروه دوم همواره ناکام می‌مانند و به جایی نمی‌رسند ، اما آنانی که به خود تکیه دارند و کار را به زور از پیش می‌برند ، کمتر به خطر می‌افتند . ازینروست که همهٔ پیامبران سلحشور پیروز بوده‌اند و پیامبران بی‌سلاح ناکام مانده‌اند . افزون بر این ، چنانکه گفتیم ، طبع مردم پیوسته رنگ به رنگ می‌شود . آنان را آسان می‌توان به سوئی کشید اما نگاهداشتشان در آن جهت دشوار است . بنابراین ، می‌باید چنان کرد که هرگاه پایهٔ ایمانشان سست شود به زور ایمان آورند . موسا و کورش و تسئوس و رومولوس اگر سلحشور نمی‌بودند نمی‌توانستند دیرزمانی نهادهای خود را محترم نگاه دارند ، چنانکه در روزگار خود سرنوشت فرا جیرولامو ساوونارولا^۱ را دیدیم که چون ایمان مردم به وی سستی گرفت ، او و نظم تازه‌اش چگونه سرنگون شدند ؛ و او نه وسیله‌ای برای پابرجا نگاهداشتن باورندگان خویش داشت نه راهی برای مؤمن ساختن ناباوران . چنین مردانی برای رسیدن به هدف دشواری‌های بسیار بر سر راه دارند و بیشترین خطر در راه ایشان در روزگاری است که برای رسیدن به هدف می‌کوشند . و چون به مراد رسند و بزرگ داشته شوند و آنانی را که به کامیابی‌های ایشان رشک می‌برند ، از میان بردارند ، قدرتمند و ایمن و محترم و

شادکام برقرار می‌ماند .

بر این نمونه‌های بزرگ می‌خواهم نمونه‌ای کوچکتر بفرزایم که به دیگران ناهمانند نیست و امید است که برای نوع خود بس باشد . و این نمونه هیرون سیراکوزی^۱ است . وی از میان عامه برخاست و به پادشاهی سیراکوز رسید و تنها فراهم شدن فرصت را و امداد بخت خویش بود . مردم سیراکوز که زبرستم بودند ، وی را به سرداری برگزیدند و سپس به پاداش خدمت‌هایش به پادشاهی برداشتند . اما هیرون همان زمان که یکسی از شهروندان ساده بود چنان شایستگی‌هایی از خود نشان داد که نویسنده سرگذشتش نوشت : «وی از آنچه شایسته پادشاهان است چیزی کم ندارد مگر يك پادشاهی .» هیرون سپاهگیری کهن را برانداخت و سپاهی تازه آراست : پیمان‌های دوستی کهن را برهم زد و پیمان‌های نو بست و با فراهم آوردن سپاهیان و همپیمانان [تازه] ، بنیان بنای خویش را استوار کرد . بنابراین ، دست یافتن به چنان پایگاهی دشوار و پررنج بود ، اما نگاهداشت آن نه چندان .

فصل هفتم

در باب پادشاهی‌هایی که به زور بازوی دیگران گرفته‌اند یا به یاری بخت

آنان که از میان عامه تنها به یاری بخت به پادشاهی می‌رسند ، کوشش چندانی نمی‌کنند ، اما برای ماندن در آن جایگاه می‌باید سخت بکوشند . آنان این راه را چنان می‌پیمایند که گوئی پرواز می‌کنند . اما چون به لوج رسند دشواری‌ها آغاز می‌شود . چنین است وضع کسانی که با پول به قدرت دست می‌یابند ، یا در سایه کسی دیگر . چنان که فرمانداران برگماشته داریوش در یونان ، در شهرهای ایونیا^۲ و هلسپونتوس^۳ ، چنین بودند ؛ زیرا می‌بایست برای نگاهداشت امنیت و عظمت پادشاهی

1. Hieron of Syracuse

2. Iona

3. Hellespontos

داربوش بر این شهرها فرمان رانند . همینگونه بود وضع کسانی که [در امپراتوری روم] با رشوه دادن به سپاهیان از شهروندی به امپراتوری می‌رسیدند . چنین کسانی نکیه بر نیکخواهی و بخت‌آنانی می‌زنند که ایشان را برکشیدند ، که این هر دو نکیه‌گامی است ناپایدار و لرزان . آنان نمی‌دانند چگونه باید فرماندهی کرد ، زیرا فرماندهی از کسانی که هیچگاه در کار دولت نبوده‌اند ساخته نیست ، مگر آنکه از هوشمندی و کاردانی بسیار برخوردار باشند ؛ و نمی‌توانند فرماندهی کنند زیرا ایشان را سپاهیان سرسپرده و وفادار نیست .

حکومت‌هایی که یکشبه برپا می‌شوند ، همچون هر چیزی که در طبیعت به شتاب زاده شود و بی‌بالد ، تنه و ریشه‌ای استوار ندارند و به نخستین تندباد پسرکنده می‌شوند ، مگر آنکه مردانی که یکشبه به شهرسازی می‌رسند ، چنانکه گفتیم ، چنان توانا باشند که بدانند آنچه را دست‌بخت در دامانشان افکنده است چگونه می‌باید نگاه داشت و آن اسبابی را که دیگران از پیش برای شهرسازی فراهم آورده‌اند ، ایشان از پس فراهم آورند .

در باب این دو شیوه رسیدن به شهرسازی ، یعنی رسیدن به زور بازوی خویش یا به یاری بخت ، می‌خواهم از دو نمونه یاد کنم که در خاطره‌ها زنده است ، یکی فرانچسکو اسفورتسا و دیگری جزاره بورجا . فرانچسکو با وسایل درخور و توانائی شگرف از مردی ساده به امیری میلان رسید و آنچه را با هزار خون جگر به دست آورده بود با خیالی آسوده نگاه داشت . از سوی دیگر ، جزاره بورجا ، که وی را امیر (دوک) والنبنو می‌نامند ، از دولت پدر خویش به امیری رسید و با از میان رفتن آن دولت آن مقام را از کف داد ، با آنکه کرد آنچه را که هر مرد دوراندیش و توانا می‌باید بکند تا قدرت خویش را در ملکی که با زور و یاری بخت دیگران به دست آمده استوار سازد . زیرا همانگونه که گذشت ، مردی با توانائی شگرف می‌تواند پایه‌های بنای دولت خویش را پس از رسیدن به قدرت استوار گرداند ، اگرچه این کار معمار و بنای وی را به خطر می‌افکند . بنابراین ، اگر همه گام‌هایی را که این امیر برداشت در نظر آوریم ، خواهیم دید که وی پایه‌های استواری برای قدرت آینده

خویش نهاد؛ و بحثی درین باب بیجا نخواهد بود، زیرا برای يك شهریار نوحاسته نمونه‌ای آموزنده‌تر از کارهای جزاره نمی‌یابم. و اگر از کرده‌های وی حاصلی بر نیامد، گناه نه از او که شومی بختش بود.

آلکساندر هشتم که آرزو داشت فرزند خویش را مقامی والا بخشد، دشواری‌های بسیار رویارو یا در کمین داشت. نخست آنکه، راهی نیافت که وی را در ولایتی جز آن‌ها که از آن کلیساست به امیری رساند. اما می‌دانست که اگر یکی از آن‌ها را به جزاره بسپارد، امیر میلان و نیز ونیزیان خرسند نخواهند بود، زیرا ایالت‌های فایتسا و ریمنی هم اکنون دست‌نشانده و نیزیان بودند. از سوی دیگر، نیروهای ایتالیا بویژه آن‌هایی را که از ایشان چشم یاری داشت، در دست کحانی می‌دید که از قدرت گرفتن پاپ بیم داشتند، یعنی در دست خاندان‌های اوریسینی^۱ و کولونا^۲ و همپیمانان‌شان؛ و بدیشان پشتگرم نمی‌توانست بود. پس تنها کاری که می‌توانست کرد این بود که آشوبی به پا کند و آنان را به جان هم اندازد تا بخشی از سرزمین‌هاشان را به دست آورد. و این کاری بود شدنی، زیرا وی بوی برد که ونیزیان، به انگیزه‌هایی دیگر، در پی آنند که فرانسویان را به ایتالیا بازگردانند. اما آلکساندر نه تنها با این قصد ایشان نستیزید، بلکه با رواداشتن طلاق میان شاه لوئی و همسر پیشینش، راه این کار را هموار کرد. پس شاه [فرانسه] به یاری ونیزیان و با رضایت آلکساندر پای به ایتالیا نهاد و هنوز به میلان نرسیده بود که پاپ [آلکساندر] از شاه سپاهبانی خواست تا به یاری آن‌ها به [ولایت] رومانی لشکر کشد؛ و رومانی که شاه را پشت سر پاپ دید، به وی تسلیم شد. امیر [والتینو] رومانی را فرو گرفته و [خاندان] کولونا را فرو کوفته بود و سر استوار کردن پایگاه خویش و پیشروی داشت، اما دو چیز وی را از این کار بازداشت: یکی، بدگمانی به وفاداری سپاهبانش؛ و دوم، بدگمانی به سیاست فرانسه. یعنی، از آن بیم داشت که مبادا سپاهبان اوریسینی، که در رکابش بودند، به او وفادار نمانند و نه تنها وی را در پیشروی یاری نکنند که به چنگ آورده‌هایش را نیز از وی بربایند؛ و دیگر آنکه، شاه فرانسه نیز چه بسا اینچنین

می‌کرد. بدگمانی امیر به سپاهیان اورسینی از آنجا آغاز شد که پس از گرفتن فاینسا به بولونیا تاخت و دید که این سپاهیان در این تاخت و تاز به جان و دل نمی‌کوشند. و نیت شاه هنگامی بر وی آشکارا شد که پس از گرفتن امیرنشین اورینو^۱، به توسکانا تاخت و شاه او را از آنجا بازپس خواند. پس امیر بر آن شد که دیگر بر بازو و بخت دیگران تکیه نزند.

پس در نخستین گام پایگاه دار و دسته‌های هوادار اورسینی و کولونا را در رم سست کرد و با بخشیدن پول و مقامی درخور بزرگ‌زادگان‌شان را به سوی خود کشید، چنانکه چند ماه نگذشته بود که همگی از دار و دسته‌های خود بریدند و به امیر پیوستند. سپس با پاشیدن هواداران کولونا در کمین نشست تا سران اورسینی را نیز از میان بردارد و این فرصت زود به چنگ آمد و او از آن به خوبی بهره‌گرفت. اورسینیان که سرانجام دریافته بودند بالاگرفتن کار امیر و کلیسا به معنای پایان کار ایشانست، در ماجونه^۲، در نزدیکی پروجا^۳، گردآمدند. و در پی آن بود که آشوبی در اورینو و شورش‌هایی در رومانیا در گرفت که امیر را نخست به خطر افکند؛ اما امیر به پاری فرانسویان بر همه چیره شد. وی قدرت خویش را باز یافت، و از آنجا که دیگر نه به فرانسویان پشتگرم بود نه به نیروهای بیگانه دیگر، برای پاسداری از قدرت خویش به نیرنگ روی آورد. و در نیرنگ‌بازی چنان استاد بود که اورسینیان نیز به پادرمیانی سینیور پائولو^۴ (که امیر با بخشیدن پول و جامه‌ها و اسبان و با تدبیرهای بسیار دلش را نرم کرده بود) با امیر از درآشتی درآمدند و با ساده‌دلی در سینگالبا به چنگ وی افتادند. با نابود کردن سران و پیوستن پیروانشان به اردوی امیر وی پایه‌های قدرت خویش را استوار کرد و تمامی رومانیا و امیرنشین اورینو را در چنگ گرفت و بالاتر از همه پشتگرم به دوستی مردم بود که در سایه حکومت وی مره آسایش را چشیده بودند.

از آنجا که از این نکته نمی‌توان گذشت و دیگران می‌توانند از آن سرمشق بگیرند، آن را رها نمی‌کنم. چون امیر بر رومانیا فرمانروا شد، دریافت که بر آنجا

1. Urbino

2. Magione

3. Perugia

4. Signor Paolo

فرمانروایانی ناتوان حکومت کرده‌اند که به جای فرمانروائی بر رها یا ایشان را غارت می‌کرده‌اند و در میان ایشان بیشتر مایه آشوب بوده‌اند تا مایه یگانگی، تا بدانجا که آن ولایت در راهزنی و زد و خورد و آشوبگری غرقه بود. پس، برای بازگرداندن آرامش و فرمانبری از حکومت نیاز به آن دید که حکومتی شایسته برایشان بگمارد. و جناب رمیرو د ارکو^۱ را برایشان گماشت که مردی بود کاردان و سنگدل؛ و وی را قدرتی تمام بخشید. رمیرو در اندک زمانی آرامش و یگانگی را به رومانی بازگرداند و در کار خویش سخت کامیاب گشت. سپس امیر بر آن شد که سپردن این همه قدرت به کف يك نفر سزاوار نیست، زیرا چه بسا کار را از حد بگذرانند. پس در مرکز ولایت دیوان قضائی برپا کرد و رئیسی بلند پایه بر آن گمارد و هر شهری نماینده‌ای در این دیوان داشت. و چون می‌دانست که سخت‌کشی‌های گذشته مردم را اندکی از او بیزار کرده است، برای زدودن این زنگ از خاطر مردم و انگیزتن مهر ایشان به خویش، بر آن شد تا وانمود کند که آن سنگدلی‌ها نه از وی که از طبع بدخوی وزیر سر زده است و این زمینه‌ای شد برای آنکه مردم بامدادی در میدان چسنا^۲ سر بریده رمیرو را در کنار جسدش ببینند، با کنده‌ای و کارد خونینی در کنار آن، ناهنجاری این منظره مردم را چندی آرام و رام کرد.

و اما، باز گردیم به اصل سخن خود. باری، امیر اکنون خود را چندانکه باید قدرتمند می‌یافت و خطری رویاروی خویش نمی‌دید، چرا که سپاهی از آن خویش داشت و آنانی را که بدو دست داشتند و می‌توانستند گزندی برسانند درهم شکسته بود. و از آنجا که سر پیشروی داشت، می‌بایست فرانسه را از چشم دور ندارد، زیرا می‌دانست که شاه [فرانسه] سرانجام به خطای خود آگاه شده و وی را رخصت پیشروی نخواهد داد. آنگاه در پی یافتن هم‌پیمانان تازه برآمد و هنگامی که سپاهیان^۳ش به سوی ناپل روانه بودند تا با اسپانیاییان - که گاتتا^۴ را در میان گرفته بودند - درگیر شوند، با فرانسویان به نرمی رفتار می‌کرد، زیرا می‌خواست از جانب آنان آسوده خاطر باشد. و اگر آلکساندر زنده می‌بود، بسزودی درین کار

چنین بود راه و روش وی در کارهای کنونی . و اما ، بزرگترین نگرانی امیر از آینده بود ؛ از اینکه پاپ آینده چه بسا با وی بر سر مهر نباشد و بکوشد تا آنچه را که آلکساندر بدو بخشیده است بازپس گیرد . ازینرو ، بر آن شد که از چهار راه جلو این پیشامد را بگیرد : یکم ، نابود کردن خاندان همه فرمانروایانی که سرزمینشان را گرفته بود تا پاپ نتواند آنان را بر وی بشوراند ؛ دوم ، نزدیک کردن همه بزرگزادگان رم به خود تا ، چنانکه دیدیم ، پاپ را در میان حلقه خود داشته باشند ؛ سوم ، زیر نفوذ آوردن هر چه بیشتر انجمن کاردینال‌ها ؛ چهارم ، به دست آوردن قدرتی که بتوان در مرگ پاپ با آن نخستین ضربه [ی دشمنان] را تاب آورد . وی از این چهار ، هنگام مرگ آلکساندر ، به سه هدف دست یافته بود و به چهارمین نیز کمابیش نزدیک شده بود . از خاندان‌هایی که فرمانروائی را از ایشان ستانده بود هر چه توانست کشت و جز اندکی نتوانستند از چنگ وی بگریزند . بزرگزادگان رمی را با خود همراه کرده بود و در انجمن کاردینال‌ها بسیاری با او یار بودند . سپس برای گسترش قدرت بر آن شد که فرمانروای توسکانا شود . پروجا و پیومبینو را هم اکنون زیر فرمان داشت و پیزا نیز دست‌نشانده وی بود . فرانسه هم دیگر مایه نگرانی نبود (زیرا فرانسویان ناپل را به اسپانیاییان باخته و هر دو کشور خواهان نزدیکی به امیر بودند) و پیزا نیز بزودی به قلمرو وی می‌پیوست ، و از پی آن لوککا و سی‌یونا نیز ، به سبب بیزاری از فلورانسیان و یا از ترس ، تسلیم می‌شدند بی آنکه کاری از دست فلورانسیان برآید . و اگر وی در همان سالی که آلکساندر درگذشت به این کامیابی‌ها دست یافته بود ، چنان قدرتمند و نام‌آور می‌شد که می‌توانست بر سر پای خویش بایستد و به قدرت و بازوی خود تکیه زند نه بر بخت و بازوی دیگران . اما آلکساندر در پنجمین سالی که چزاره نیخ کشیده بود درگذشت و امیر را در حالی و انهاد که تنها بر ولایت رومانیا فرمانروائی بی‌چون و چرا داشت و دیگر همه چیز نااستوار بود و وی در میان دو دشمن با سپاهیان بسیار نیرومند گرفتار آمده و از بیماری در بستر مرگ افتاده بود . با اینهمه ، امیر بسی دلیر و توانا بود و نیک

می‌دانست که چگونه باید با دیگران کنار آمد یا ایشان را از سر راه برداشت؛ و پایه‌ای که در این مدت کوتاه نهاده بود چنان استوار بود که اگر آن دو سپاه وی را در میان نگرفته بودند و یا چنان بیمار نگشته بود، بر همه دشواری‌ها چیره می‌شد. استواری این پایه از آنجا پیدا است که رومانیای بیش از يك ماه چشم به راهش ماند و در رم با اینکه نیمه جان بود کسی به وی دست نیازید، و با آنکه دسته‌های بالیونی^۱، ویتلی^۲، و اورسینی به رم آمدند نتوانستند برضد او کاری کنند. و اگر نمی‌توانست کسی را که می‌خواهد به مقام پایی برساند، دست کم کسی که او نمی‌خواست نمی‌توانست به این مقام برسد. باری، اگر هنگام مرگ آلكساندر، امیر تندرست می‌بود کارها همه آسان می‌شد. روزی که بولیوس دوم به پایی برگزیده شد، امیر با من گفت که برای هنگام مرگ پدر فکر همه چیز را کرده و چاره هر کاری را اندیشیده بود جز آنکه خود نیز در آن هنگام در بستر مرگ افتاده باشد.

چون همه کرده‌های امیر را بازمی‌نگرم، در آن‌ها چیزی نمی‌بینم که سزاوار سرزنش باشد، بلکه، به گمان من، همگی سرمشقی است برای همه کسانی که به باری بخت و بازوی دیگران به قدرت می‌رسند. امیر مردی بود بلندهمت و بلندپرواز و جز آنچه کرد کاری از وی بر نمی‌آمد و تنها کوتاهی زندگی آلكساندر و بیماری خود او بود که نقشه‌هایش را ناتمام گذاشت. باری، هیچ شهریار نوحاسته‌ای سرمشقی زنده‌تر از کردارهای این مرد نخواهد یافت اگر که بخواهد خود را از دشمنان در امان دارد و دوستانی به دست آورد و به نیروی بازو یا به نیرنگ پیروز شود و در مردم هم مهر برانگیزد و هم ترس؛ سپاهیان از وی فرمان برند و بزرگش دارند؛ و آنانی را که می‌توانند و می‌خواهند به وی گزند رسانند از میان بردارد و بنیادهای نو آئین بگذارد؛ مردی که بخواهد هم سختکش باشد و هم مهربان، هم بزرگمنش و هم گشاده‌دست، هم سپاهی سرکش را براندازد و هم سپاهی فرمانبردار را پی‌افکند؛ و با شاهان و امیران چنان طرح دوستی دراندازد که با شوق به یاریش برخیزند و در گزند رسانیدن به وی پروا کنند.

امیر را تنها می‌توان در برگزیدن بولیوس دوم به مقام پایی سرزنش کرد، که گزینشی بود نادرست. زیرا، چنانکه گفتیم، اگر نمی‌توانست پاپ دلخواه خویش را برگزیند، دست کم می‌توانست از افتادن آن مقام به دست کسی که خوشایند وی نبود پیشگیری کند. و نمی‌بایست اجازه می‌داد که یکی از کاردینال‌هایی که از او زخم خورده بود به این مقام برگزیده شود با کسی که از او هراسان باشد. زیرا مردم یا از سر ترس به کسی گزند می‌رسانند یا از سر نفرت. از جمله کسانی که از او زخم دیده بودند یکی سان پیترو اد وینکولا^۱ بود و دیگر کولونا و سان جورجو^۲ و آسکانیو^۳. دیگران نیز، جز کاردینال روآن و کاردینال‌های اسپانیایی، اگر به این مقام برگزیده می‌شدند، همه از وی هراسان می‌بودند. اسپانیایی‌ها از آنرو از وی هراسی به دل نداشتند که هموطنش بودند و سرسپرده به وی. کاردینال روآن نیز پشتیبانی پادشاه فرانسه را داشت.

امیر می‌بایست نخست در آن بکوشد که یا يك اسپانیایی به پایی رسد یا روآن، نه آنکه سان پیترو اد وینکولا به این مقام دست یابد. هر که گمان کند مردان بزرگ با دلجوئی‌های تازه آزارهای دیرینه را از یاد می‌برند، خود را می‌فریبد. پس امیر در گزینش خویش خطا کرد و همین در پایان کار سبب نابودی او شد.

فصل هشتم

در باب کسانی که با دست‌های آلوده به خون به قدرت

می‌رسند

از دوراه دیگر نیز می‌توان به شهریاری رسید که نه یکسره باز بسته به بخت است نه مردانگی. گمان نمی‌کنم که از پرداختن به این دو چشم می‌باید پوشید، اگر چه در باب یکی از آن دو در جستاری در باب جمهوری‌ها می‌باید گسترده‌تر سخن

1. San Pietro ad Vincula 2. San Giorgio 3. Ascanio

گفت. یکی از این دو راه آنست که مردی با تباہکاری و خونریزی به شهریاری
رسد ؛ و دیگری آنکه ، مردم یکی را از میان خود به شهریساری بردارند . در باب
راه نخست دو نمونه به دست خواهم داد ، یکی کهن و دیگری نو ، بی آنکه در
ماهیت آن سخنی گویم . و گمان می‌دارم که این دو نمونه کسانی را که بخواهند
لژین شبوه پیروی کنند ، بس باشد .

آگاثوکلِس سِسیلی^۱ نه‌تنها از میان عامه که از پایگاهی پست و فرودست به
پادشاهی سیراکوز رسید . این مرد ، که فرزند يك كوزه‌گر بود ، در همهٔ پست و بلند
زندگی خویش هم‌را به تباہکاری گذراند ، اما در تباہکاری‌های خویش نیز چنان نیز-
هوش و چالاک بود که چون به صف سپاهیان پیوست کارش بالا گرفت تا آنکه به مقام
پرایتوری^۲ سیراکوز دست یافت . و چون به این پایه رسید بر آن شد که شهریار شود
و آنچه را که دیگران به دلخواه به وی وا گذاشته‌اند با زور و بی آنکه واهی به دیگران
داشته باشد ، از آن خود کند ؛ و هَمیلکار^۳ کارتاژی را نیز ، که همراه سپاهیان او در
سیسیل می‌جنگید ، درین کار با خود همراهی کرد . پس روزی مردم و سنای سیراکوز
را به بهانهٔ آنکه می‌خواهد برخی از امور آن جمهوری را با ایشان در میان گذارد ،
گرد آورد ، و آنگاه به يك اشارهٔ وی سربازان همهٔ سناتوران و شهروندان توانگر را
کشتند و با این کشتار شهریاری آن شهر را به چنگ آورد بی آنکه هیچ کس را در
برابری یارای ایستادگی باشد و اگرچه دوبار کارتاژیان وی را در هم شکستند و سر-
انجام در شهر بندان گرفتند ، نه تنها توانست از شهر دفاع کند ، که بخشی از سپاه را به
دفاع از آن گماشت و خود با بخشی دیگر به افریقا تاخت و در اندک زمانی شهروندان
را شکست و کار را بر کارتاژیان چنان تنگ کرد که ناچار با وی پیمانی بستند و
سیسیل را به وی وا گذاشتند و خود به سرزمین‌های افریقائی خویش بسنده کردند .
بنابراین ، اگر در کردار این مرد بنگریم ، از یاری بخت با وی چیزی با
جز اندکی در کار نخواهیم دید ، و چنانکه دیدیم توانست ، بی آنکه کسی به یاریش
بشتابد ، با رویارویی با هزاران گرفتاری و خطر ، گام به گام از سپاهیگری به مقامی

1. Agathocles

2. Praetor

3. Hamilcar

والا رسد و پس از آن نیز با رویارویی با خطرهای بسیار آن مقام را نگاه دارد . ولی کشتار همشهریان و فریب دادن دوستان و نیرنگبازی و سنگدلی و پیمان شکنی را مردانگی نمی توان نامید . با چنین شیوه ها اگر چه به قدرت پادشاهی دست می توان یافت اما به بزرگی نمی توان رسید . اما اگر دلیری آگانو کلس را در فروشدن در دل خطر ها و برآمدن از آن ها و نیز چالاکی ذهنش را در رویارویی با دشواری ها و چیرگی بر آن ها در نظر آوریم ، نمی توان وی را فرو دست تر از هیچ سردار بلندپایه شمرد ؛ با اینهمه ، خونخواری آگانو کلس و جنایت های بی شمارش وی را از شمار مردان بزرگ بیرون می نهد . دستیافت های وی را نه از اثر بخت بلند می توان شمرد نه از مردانگی .

به روزگار ما ، در زمان پاپی آلکساندر ششم ، مردی بود به نام اولیوروتو^۱ اهل فرمو ، که در خردی پدر را از دست داده و همیش ، جوواننی فولیانی^۲ وی را بار آورده بود و هنوز نوجوان بود که همیش او را برای سپاهیگری به پائولو ویتلی سپرد تا نزد وی پرورش یابد و به جایی رسد . با مرگ پائولو ، اولیوروتو به سپاه ویتلوتسو ، برادر پائولو ، پیوست و از آنجا که تیزهوش بود و دلاور ، در اندک زمانی به سرداری رسید و نامبردار شد . اما فرمان بردن از دیگران در نظرش ارجی نداشت . ازینرو ، بر آن شد که به دستیاری برخی از شهروندان فرمو ، که بیشتر خواستار بندگی و طغیان بودند تا آزادی آن ، و با همراهی و همراهی ویتلی ، آن شهر را به چنگ آورد . پس به همیش جوواننی فولیانی نامه ای نوشت و در آن گفت که با چند سال دوری از خان و مان آرزوی دیدار او و شهر خویش را دارد و نیز قصد رسیدگی به ملک پدری خود را . و افزود که وی در این مدت جز در راه رسیدن به سربلندی نکوشیده و برای آنکه همشهریانش ببینند که وقت خود را بیهوده نگذرانده است ، بر آنست که با موکی از صد سوار با دوستان و خدمتگاراناش با سربلندی به شهر درآید . و از جوواننی درخواست که اسبابی فراهم آورد تا مردم فرمو از وی چنان پیشبازی کنند که مایه سربلندی جوواننی باشد ،

1. Oliverotto da Fermo

2. Giovanni Fogliani

که پرورنده وی بوده است . جواننی نیز آنچه از دستش بر می آمد برای برادر - زاده خویش کرد و اهل فرمو را به پیشباز آورد و وی را به خانه خویش فرود آورد . چون چند روزی گذشت ، اولیوروتو ، که در اندیشه نقشه ناجوانمردانه خود بود ، بزمی باشکوه برپا کرد که جواننی فولیانی و همه بزرگان فرمو را بدان فراخوانده بود . پس از برگذاری پذیرائی و سور ، اولیوروتو به نیرنگ در باب مطالبی فتنه انگیز سخن به میان آورد و از بزرگی پاپ الکساندر و پسرش جزاره و کارهاشان سخن راند که جواننی و دیگران در مخالفت به وی پاسخ گفتند . اما چون سخن به اینجا رسید یکباره برخاست و گفت که در این باره در خلوت سخن می باید گفت و به اتاقی دیگر روانه شد . جواننی و دیگر مردم شهر از پی وی روانه شدند . هنوز ننشسته بودند که سپاهیان از کمین بدر آمدند و جواننی و دیگران را از دم تیغ گذراندند . پس از این کشتار ، اولیوروتو بر اسب نشست و در خیابان ها به راه افتاد و کاخ شورای شهر را در میان گرفت . شورا از ترس به وی گردن نهاد و رأی به برپائی حکومتی داد که الیوروتو در آن به شهریاری رسید . او سپس همه آنانی را که گمان می رفت خیالی در سرداشته باشند ، به خاك افکند و با برپا کردن دستگاه اداری و سپاهی تازه خود را آسوده خاطر کرد ، چنانکه در يك سالی که وی بر تخت شهریاری بود ، نه تنها فرمو آرام بود که همسایگان [آن شهر] نیز از وی هراسان بودند . اولیوروتو اگر فریب جزاره بورجا را نمی خورد و به دام وی نمی افتاد ، چه بسا کار او نیز همچون آگائو کلس بالا می گرفت و برافکندش مانند برافکندن آگائو کلس کاری دشوار می بود . چنانکه گذشت ، جزاره در سنیگالیا برای خاندان های اورسینی و ویتلی دام نهاد و اولیوروتو را نیز به آنجا کشاند ، و سرانجام ، آنگاه که یکسال از کشتار کسانش می گذشت ، وی را همراه ویتلوتسو ، که آموزگار او در مردی و نامردی بود ، خفه کردند .

شگفت اینست که کسانی همچون آگائو کلس با آن همه خیانت ها و تبه کاری ها در کشور خویش جان بدر می برند و می توانند پوزة دشمنان بیگانه را به خاك مالند و از شهروندان کسی دمی برای ایشان نمی نهد ، حال آنکه بسیاری دیگر که با

تباهکاری به قدرت رسیده‌اند نتوانسته‌اند فرمانروائی خویش را در زمان صلح نیز نگاه دارند تا چه رسد به روزگار آشفته جنگ . به گمان من ، مسئله بستگی به آن دارد که سخت کشی چگونه باشد ؛ درست به کار بسته شود یا نادرست . آنگاه می‌توان گفت که سخت کشی به درستی انجام شده است (اگر بتوان از شرارت با این زبان سخن گفت) که با يك ضربه به انجام رسد و بیمی از کسی بر جای نگذارد و پس از آن نیز دنباله‌گیری نشود مگر برای آسایش رعایا . و سخت کشی نادرست آنست که خردمخرده انجام شود و با گذشت زمان به جای کاهش فزونی گیرد . آنانی که روش نخست را در پیش می‌گیرند می‌توانند ، به یاری خدا یا بشر ، کمایش قدرت خود را استوار کنند ، چنانکه آگانو کلس کرد . اما آنان که از راه دیگر می‌روند دشوار است که کامیاب برآیند .

پس می‌باید یاد آور شد که کشورستان می‌باید همه زخم‌هایی را که بایست زد [برخود] روشن کند و ضربه را چنان یکباره و کاری فرود آورد که هر روز نیاز به از سر گرفتن آن نباشد . و بدینسان ، با آسوده کردن خاطر مردم و نواختن ایشان بتواند دل‌هاشان را به دست آورد . و آن کسی که جز این کند ، خواه از بیمناکی یا سرگشتگی ، همواره می‌باید تیغ بر کف باشد و از رهایی خویش بیمناک ، چرا که مردم پیوسته از وی ستم می‌بینند و در سایه‌اش آسوده نمی‌زیند . زخم را یکباره می‌باید زد تا درد آن اندک - اندک از یاد برود ، و نیکی را خرده - خرده می‌باید کرد تا مزه آن بیشتر در یاد بماند . و بالاتر از همه ، شهریار می‌باید با مردمان خویش چنان سر کند که هیچ پیشامدی ، چه خوب چه بد ، رفتار وی را دگرگون نکند ، که درشتی پیشه کردن در روزگار سختی کاری است دیر و بی‌هنگام ، و نرمی پیشه کردن نیز کاری است بیهوده ، زیرا وی را ناگزیر از آن می‌دانند و از او سپاسگزار نخواهند بود .

فصل نهم

در باب شهریاری مردمی

و اما ، اکنون به موردی دیگر می‌رسیم ، و آن اینکه یکی از شهروندان نه با تباہکاری یا هیچ‌گونه سخت‌کشی ، که به خواست همشهریانش به شهریاری میهن خود رسد . این را می‌توان شهریاری مردمی نامید که برای رسیدن به آن نه‌چندان به مردانگی نیاز هست نه به بخت ، بلکه برای آن زیرکی بس است . حال باید گفت که به این‌گونه شهریاری یا به خواست مردم می‌رسند یا به‌خواست سالاران . زیرا این دو گروه در همه شهرها دیده می‌شوند ، و همه جا مردم در پی آنند که از سروری و زورگوئی سالاران رها شوند و سالاران در پی سروری بر مردم و زورگوئی به آنانند و از این دو خواسته گوناگون در شهرها یکی از سه حالت پدید می‌آید : شهریاری ؛ آزادی یا بی سروری .

مردم و سالاران ، هر يك که فرصت یابند ، شهریاری از آن خویش بنا می‌کنند . سالاران هرگاه ببینند با مردم بر نمی‌آیند ، یکی را از میان خود برمی‌کشند و به شهریاری می‌رسانند تا در پناه قدرت او به خواسته‌های خود برسند . مردم نیز هرگاه ببینند که با سالاران بر نمی‌آیند ، یکی را از میان خود برمی‌کشند و به شهریاری می‌رسانند تا در سایه او بیاسایند . نگاهداشت شهریاری برای آن کسی که به یاری سالاران به شهریاری رسد دشوارتر است تا آن کسی که به یاری مردم به شهریاری می‌رسد . آن که به یاری سالاران به شهریاری رسد ، خویش را در حلقه کسانی می‌یابد که خود را همتایان وی می‌شمارند ، و از اینرو نمی‌تواند به دلخواه ایشان را فرمان دهد و سامان بخشد . اما آن که به یاری مردم به شهریاری رسد خود را بی‌هتا می‌بیند و کسی نیست ، یا کمتر کسی هست ، که از وی فرمان نبرد . افزون بر این ، سالاران را بی‌آزار رساندن به دیگران و زورگوئی به ایشان ،

خرسند نمی‌توان کرد ، اما مردم را می‌توان ؛ زیرا خواسته‌های مردم نجیبانه‌تر است از سالاران ، از آن‌رو که سالاران در پی زور گوئند ، حال آنکه مردم جز این چیزی نمی‌خواهند که زور نشوند . و نیز باید افزود که شهریار در میان مردمی که به وی کینه‌ور باشند آسوده نمی‌تواند زیست ، زیرا مردم بسیارند ، ولی از دشمنی سالاران اندیشه نمی‌توان کرد که اندک‌شمارند . شهریاری که دشمنی مردم را برانگیخته باشد بدترین چیزی که از ایشان چشم می‌تواند داشت آنست که مردم او را تنها گذارند . اما اگر سالاران دشمن شوند نه تنها وی را تنها خواهند نهاد که سر به نافرمانی برخوانند داشت . سالاران دوراندیش‌ترند و زیرک‌تر و به هنگام برای نجات خود به پا می‌خیزند ؛ و همیشه به هواداری کسی برمی‌خیزند که بخت بیشتری برای بُرد داشته باشد . و نیز ، شهریار ناگزیر است همیشه با همین مردم سر کند ، اما سالاران را می‌توان از سر باز کرد ، زیرا هر روز می‌توان ایشان را افزود و کاست و به دلخواه برکشید یا فروکشید .

برای روش‌تر کردن این جستار ، می‌گویم که در سالاران به دو گونه می‌باید نگریست ؛ یا سرنوشت خود را به سرنوشت شما پیوند می‌زنند یا نمی‌زنند . آنانی را که به شما می‌پیوندند و اهل چپاول نیستند ، می‌باید بزرگ داشت و نواخت . و آنانی را که جز این می‌کنند بر دو دسته می‌باید کرد ؛ نپیوستن ایشان یا از ترسانی و بی‌شهامتی فطری است ، که در این صورت می‌باید به کارشان گرفت و از ایشان بهره‌مند شد ، بویژه کسانی را که می‌توانند راینانی شایسته باشند . چه تا زمانی که روزگار سازگار است اینان شما را بزرگ خواهند داشت و در روز ناسازگار نیز از ایشان هراسان نمی‌باید بود . اما اگر به دلیلی خاص و از سر بلندپروازی است که سر نمی‌سپارند ، نشانه آنست که اینان بیشتر غم خویش می‌خورند تا غم شما را . شهریار می‌باید نگران چنین کسانی باشد و از ایشان همچون دشمنان آشکار خویش هراسان باشد ، چرا که در روز ناسازگاری بخت به نابودی وی یاری خواهند کرد .

و اما ، آن که به یاری مردم به شهریاری رسد می‌باید در نگاهداشت دوستی

ایشان بکوشد؛ و این کاری است آسان. زیرا مردم جز آن نمی‌خواهند که بر ایشان ستم نرود. اما آن که به رغم خواست مردم و به خواست سالاران به شهریاری رسیده است، می‌باید نخست در آن کوشد تا دل مردم را به دست آورد و اگر ایشان را در پناه گیرد به آسانی با خویش بر سر مهر خواهد آورد. هنگامی که مردم از شهریاری که چشم آزار دیدن از وی را دارند نیکی بینند بیشتر زیر بار متش خواهند رفت و به وی سرسپرده‌تر از شهریاری خواهند شد که می‌توانست به یاری ایشان به پادشاهی رسد. برای به دست آوردن دل مردم راه‌های بسیار هست؛ و از آنجا که هر وضعی را روشی درخور است و هیچ قاعده‌ای در کار نیست که درخور هر وضعی باشد، از پرداختن به آن درمی‌گذرم. اما، بازمی‌گویم که دوستی مردم برای شهریار ضرور است، و گرنه در روزگار ناسازگار پناهی نخواهد داشت. نابیسی^۱، شهریار اسپارت، توانست تاخت و تاز تمامی یونان و همچنین یکی از پیروزمندترین سپاه‌های رومی را تاب آورد و از کشور و تاج و تخت خویش چنانکه باید دفاع کند. تنها کاری که او هنگام بالاگرفتن خطر کرد آن بود که کار تنی چند را بساخت، اما اگر مردم با وی یار نمی‌بودند از آن تاخت و تاز جان بدر نمی‌برد. کسی را با این ضرب‌المثل، که زیانزد همگان است، خلاف نیست و من نیز بر آنم که «هر که تکیه بر مردم زند تکیه گاهش بر آب است». اگر شهروندی ساده پایه کار خود را بر مردم گذارد و گمان کند اگر روزی دشمنان در کمینش باشند یا در چنگال قاضی گرفتار آید، مردم وی را نجات خواهند بخشید، سرانجامش جز این نخواهد بود. چنین کسی چه بسا، سرانجام، روزی مانند گراکوسیان^۲ در رم و جناب جورجو اسکالی^۳ در فلورانس، به خطای خویش پی خواهد برد. اما اگر شهریاری تکیه بر مردم زند، شهریاری دلیر و شایسته فرماندهی که در روز سختی خود را نبازد و اندیشه همه چیز را کرده باشد و با شور و با استواری خود در مردم شور برانگیزد، مردم هرگز وی را و نخواهند نهاد، و خواهد دید که تکیه‌گاه خویش را بر پایه‌ای استوار نهاده است.

اینگونه شهریارها هنگامی با خطر رو به رو می‌شوند که بخواهند حکومت مردمی را به حکومت خودکامه بدل کنند ، زیرا چنین شهریارانی زمام حکومت را یا خود به دست می‌گیرند یا به دست کارگزاران می‌سپارند . در صورت دوم ، حکومتشان ناتوانتر است و بیشتر درخطر ، زیرا یکسره وابسته به نیت کسانی است که به کارگزاری رسیده‌اند و بویژه روزی که کار دشوار شود با توطئه‌گری یا نافرمانی می‌توانند به آسانی شاه را سرنگون کنند ؛ و چون خطری پیش آید ، شاه فرصتی نخواهد داشت تا قدرت مطلق را به دست خود گیرد ، زیرا شهروندان و رعایا ، که به فرمانبری از کارگزاران خو گرفته‌اند ، در آن هنگامه گوش به وی نخواهند سپرد و در روز حادثه کمتر کسی را خواهد یافت که بدو پشتگرم تواند بود . چنین شهریار نمی‌باید قیاس کار را از روزگاران آرامش بگیرد ، یعنی روزگاری که شهروندان همگی به حکومت او نیازمندند . در روزگاری که خطری در پیش نباشد همه در دلجوئی از او می‌کوشند و به وی سر می‌سپارند ، و آنگاه که از دسترس مرگ به دور باشند همه به زبان در پایش جان فدا می‌کنند ، اما در روز گرفتاری که حکومت به شهروندان نیازمند است ، جز مثنی را نخواهد یافت که به خطر تن در دهند . و خطرناکتر از همه اینکه این آزمون خطرناک را جز يك بار نمی‌توان کرد . از اینرو ، شهریار خردمند می‌باید چنان روشی در پیش گیرد که شهروندانش همیشه و در همه حال به او و دولتش پشتگرم باشند و آنگاه همواره به او وفادار خواهند بود .

فصل دهم

در باب ارزیابی قدرت شهریارها

هنگام پژوهش در ویژگی‌های این شهریارها يك اصل دیگر را نیز می‌باید فراچشم داشت و آن اینکه آیا شهریار را چنان قدرتی هست که در روز نیاز بتواند به خود تکیه کند یا آنکه همواره می‌باید دست نیاز به سوی دیگران دراز

کند . برای آنکه این نکته بخوبی روشن شود ، می‌گویم ، به گمان من ، کسانی می‌توانند به خود تکیه کنند که چندانکه باید مرد جنگی در سپاه یا زرد در خزانه داشته باشند و چنان سپاهی توانند آراست که بسا هر دشمنی برآید . و کسانی را نیازمند دیگران می‌دانم که نمی‌توانند در میدان با دشمن رویارو شوند و می‌باید از پس باروها از خویش دفاع کنند . از نخستین ، سخن گفته‌ام و باز به جای خویش از آن سخن خواهم گفت و در باب دومین ، چیزی جز آن نمی‌توان گفت که چنین شهریارا- نی می‌باید شهرهای خویش را استوار دارند و باروبندی کنند و به هیچ روی در اندیشه دفاع از روستاها نباشند . هرگاه شهریاری شهرخویش را نیک باروبندی کرده باشد و به کار رعابای خویش ، آنچنانکه گفته‌ام و باز خواهم گفت ، رسیده باشد ، هر دشمنی در تاختن به وی پروا خواهد کرد . زیرا مردم از درافکندن خویش به ماجراهائی که گرفتاری‌های آشکار دارد روی گردانند و حمله بردن به شهریاری که شهرش باروبندی نیک دارد و مردم از وی بیزار نیستند ، کاری آسان نیست.

شهرهای آلمان از آزادی کامل برخوردارند و هر يك قلمروی كوچك دارند و از امپراتور هرگاه که بخواهند فرمان می‌برند . اینان نه از وی پروا دارند و نه از هیچ قدرتی در همسایگی خسرد . شهرهای خود را چنان باروبندی کرده‌اند که هر کس می‌داند گشودن آن‌ها چه کار دیرانجام دشواری است ، زیرا همگی خندق‌ها و باروهای نیک دارند و توپخانه کارآمد و همواره در انبارهای دولتی خوردنی و نوشیدنی و سوخت برای يك سال انباشته‌اند . افزون بر این‌ها برای آنکه عامه مردم در آسایش باشند و باری بر دوش دولت نباشد ، برای سراسر سال همواره اسباب کار حرفه‌هائی را گرد می‌آورند که زیستمایه مردم را فراهم می‌کنند و رگ و پی زندگی شهر به شمار می‌روند . برزش‌های نظامی نیز نزد ایشان جائی ارجمند دارد و برای برپا داشتن آن آئین‌نامه‌های بسیار دارند.

بنابراین ، شهریاری که شهرش باروئی استوار داشته باشد و مردم از وی بیزار نباشد ، از بیرون بر او نخواهند تاخت ، و اگر بتازند نیز می‌باید با سرافکندگی پای پس کشند ، زیرا کار جهان را قراری نیست و نمی‌توان با سپاهی يك سال تمام

پیرامون شهری اردوزد بی آنکه در آن خلی افتد . و اما ، چه بسا بگویند که اگر مردم بیرون باروی شهر ملکی داشته باشند و ببینند که در آتش [دشمن] می سوزد ، آرام نتوانند نشست و دراز شدن شهربندان و دلبستگی ایشان به دارائی خویش سبب خواهد شد که وظایفشان را در برابر شاه به فراموشی بپارند . پاسخ من اینست که شهریاری نیرومند و دلاور بر همه این دشواری ها چیره خواهد شد ، گاه با امید بخشیدن به فرمانگزارانش با گفتن اینکه این روزگار سیاه دیر نخواهد پائید و گاه با ترساندنشان از سنگدلی دشمنان و نیز گوشمال دادن زبان درازان . گذشته از این ، دشمن ، بی گمان ، همین که سر رسد روستاها را خواهد سوخت و ویران خواهد کرد ؛ یعنی زمانی که هنوز آتش دفاع از شهر در دل مردم زبانه می کشد . ازینرو شهریار نمی باید نگران این باشد ، زیرا آنگاه که این آتش سرد شود ، آنچه باید از دست بشود شده است و دیگر چاره ای نمی توان کرد . پس رعایا بسا شهریار خویش یکدلتر خواهند بود ، زیرا حال که خانه هاشان سوخته و زمین هاشان در دفاع از او لگد کوب شده است ، شهریار نیز ناگزیر بیشتر زیر بار منت ایشان است . سرشت بشر چنانست که نیکوئی کردن به دیگران همان اندازه ایشان را زیر بار منت می برد که نیکوئی دیدن از دیگران . بنابراین ، با درنظر داشتن همه این نکته ها ، برای يك شهریار خردمند ، تا زمانی که همه چیز را پیش بینی کرده و همه وسایل دفاع را فراهم آورده باشد ، دمیدن روح ایستادگی در رعایا در تمام درازای شهربندان دشوار نیست .

فصل یازدهم در باب شهریاری دنیاران^۱

اکنون تنها گفتاری در باب شهریاری دنیاران مانده است ؛ در این کار دشواری ها همه پیش از دستیابی به قدرت رخ می نماید و اینگونه شهریاری را یا به

بازو می گیرند یا به یاری بخت ، اما برای نگاهداشت آن به هیچیک از آن دو نیازی نیست ، زیرا نهادهای دینی که قدرتی بی مانند دارند ، نگهبان آنند ، و شیوه رفتار و زندگی فرمانروا در آن اثری ندارد . تنها اینگونه شهریارانند که کشوری دارند اما از آن دفاع نمی کنند ؛ ورعایانی دارند بی آنکه به کار آنان رسیدگی کنند و اگر چه از کشورشان دفاع نمی شود ، کسی نیز آن را از ایشان نمی ستاند . ورعایا نیز از این غمی ندارند که سایه حکومتی بر سرشان نیست ، زیرا نه توانائی سرنگون کردن این حکومت را دارند نه امید آن را . پس تنها اینگونه شهریارها ایمن و شادکامند . اما از آنجا که قدرت هائی نگهبان ایشان است که عقل بشر را یارای دسترسی بدانها نیست ، در باره شان بیش از این سخن نخواهم گفت . سخن گفتن در باره دولتی که خدا برافراشته و در کنف حمایت خویش داشته است ، گستاخی و سبکسری است ، اما چه بسا کسی از ما بپرسد ، پس چه شد که کلیسا به چنین قدرت بزرگ زمینی دست یافت ؛ همان کلیسایی که تا روزگار آلکساندر هیچ سالار ایتالیائی ، و نه تنها هیچ سالار که کوچکترین بارون و بزرگزاده نیز ، آن را به چیزی نمی شمرد و اکنون پادشاهی چون پادشاه فرانسه در برابر آن به لرزه می افتد و نیرویش فرانسه را از ایتالیا بیرون رانده و پیروزه و نیزیان را به خاک مالیده است . اگر چه این داستانی است که همه از آن باخبرند ، اما باز گفتن آن را بیهوده نمی دانم .

پیش از آنکه شارل ، پادشاه فرانسه ، به ایتالیا گام نهد ، این کشور در دست پاپ ، ونیزیان ، پادشاه ناپل ، امیرمیلان ، و فلورانیان بود و اینان دو نگرانی اصلی داشتند : یکی آنکه هیچ جنگاور بیگانه به ایتالیا پا نگشاید ، دیگر آنکه هیچیک از این قدرت ها بر قلمرو خود نیفزاید . و از همه بیش نگران پاپ و ونیزیان بودند . برای بازداشتن ونیزیان همدستی اینان با یکدیگر ضروری بود ، چنانکه در دفاع از فررارا کردند . و برای فروداشتن پاپ ، بارون های رم را به کار داشتند که بر دو دسته بودند ، یکی دسته اوریسینی و دیگری کولونا ، که میانشان نیز کشاکش بود اما همیشه با سلاح پیش روی پاپ بودند و پاپ را ناتوان نگاه می داشتند . و

اگرچه گهگاه پاپی دلاور، همچون سیکستوس^۱، برمی‌خاست، با اینهمه نم‌خورد. مندی پاپ‌ها می‌توانست ایشان را از چنگال آن گروه برهاند نه بخت بیدارشان. و علت اصلی آن کوتاهی عمرشان بود. زیرا در ده سالی که میانگین دوران پاپی است، پاپ به دشواری می‌تواند یکی از این دودسته را به خاک نشانند. و تازه، اگر پاپی اسباب نابودی کولوننا را فراهم می‌کرد، پاپی دیگر می‌آمد که دشمن [دسته] اورسینی بود و کولوننا را باز بر سر جای خویش می‌نشانند و او نیز امان نمی‌یافت تا کار اورسینی را [یکسره] بسازد. این بود که قدرت زمینی پاپ به چیزی گرفته نمی‌شد.

اما چون نوبت به آلکساندر ششم رسید، وی بیش از هر پاپی که تاکنون بوده است، نشان داد که اگر پول و جنگ‌افزار فراهم باشد چه کارها که از دست پساپ بر نمی‌آید. امیر والتینو در این کار دست راست او بود و تاخت و تاز فرانسویان فرصت را برای وی فراهم کرد و همه آن کارهائی را کرد که پیش از این به نام کرده‌های امیر از آنها یاد کردم. اگرچه نیت پاپ بالا بردن امیر بود نه کلیسا، با اینهمه کرده‌هایش بر قدرت کلیسا افزود و کلیسا پس از مرگ وی و نابودی امیر میراثبر کوشش‌های او شد.

آنگاه نوبت به پاپ بولیوس رسید. وی کلیسا را قدرتمند یافت و رومانی را از آن کلیسا و بارون‌های رمی را به خاک نشسته دید، و دار و دسته‌ها را، از اثر گوشمال آلکساندر، درهم شکسته. بولیوس نیز راهی برای انباشتن ثروت پیش رو دید که پیش از آلکساندر در کار نبود. او نه تنها آن کارها را دنبال کرد بلکه روش‌های آن را نیز بهبود بخشید. وی سر آن داشت که بولونیا را به چنگ آورد و نیزبان را درهم کوبد و فرانسویان را از ایتالیا بیرون راند. و در همه کارها کامیاب بود و بسی بر قدرت خویش افزود و هرچه کرد به نام کلیسا و برای نیرومندتر کردن آن کرد نه برای هیچکس. وی دسته‌های اورسینی و کولوننا را همانگونه خوار نگاه داشت، و اگرچه میانشان کسانی هنوز خیال فتنه در سر داشتند. با دو چیز ایشان را

1. Sixtus

از این خیال باز می‌داشت ، یکی قدرت کلیسا ، که هراس در دلشان افکنده بود ، و دیگری پیشگیری از اینکه کاردینالی از خود داشته باشند ، از آنجا که این کار سبب آشوب می‌شد . زیرا هرگاه این دسته‌ها کاردینال‌هایی از خود می‌داشتند به جان هم می‌افتادند . و این کاردینال‌ها آتش فتنه را ، چه در رم چه در بیرون آن ، در میان خود می‌افروختند و بارون‌ها می‌بایست هریک به پشتیبانی دسته خود برخیزند . و بدینسان جاه‌طلبی سران کلیسا بارون‌ها را به جان هم می‌انداخت . اکنون که حضرت پاپ لئو مقام پایی را در اوج قدرت به دست گرفته است ، همانگونه که پیشینیان وی این قدرت را به تیغ تیز گرفتند ، امید است که او نیز از برکت نیک نهادی و نیکوئی‌های بی‌شمار دیگر خویش صد چندان بر آن بیفزاید .

فصل دوازدهم در باب گونه‌های سپاه و سپاهیان مزدور

اکنون که جستار در باره ویژگی‌های شهریاری‌ها را ، چنان که در نظر داشتیم ، بشرح به پایان بردیم و دلایل ماندگاری یا شکستشان را کمابیش برشمردیم ، و روش‌هایی را که بسیاری کسان برای دستیابی به آن‌ها به کار برده‌اند ، نشان دادیم ؛ آنچه مانده است همانا جستاری است کلی در باب روش‌های حمله و دفاع در آن‌ها . گفتیم ، بر شهریار است که بنای کار خویش را بر پایه‌های استوار نهد و گرنه ناگزیر نقشه‌هایش بر آب خواهد شد . پایه‌های اصلی هر دولتی ، خواه نو بنیاد یا کهن یا آمیخته ، قانون نیکو و سپاه نیکو است . و از آنجا که بی‌چنین سپاهی چنان قانونی نیز نمی‌توان داشت و هر جا سپاه نیکو در کار باشد قانون نیکو نیز از پی خواهد آمد ، جستار قانون را رها کرده و به سپاه خواهیم پرداخت .

پس می‌گوییم ، سپاهی که شهریار به دفاع از کشور خویش می‌گمارد یا از آن خود اوست ، یا از مزدوران است ، یا سپاهی است کمکی ، یا آمیزه‌ای از این‌ها .

مزدوران و سپاهیان که می بیهوده و خطرناکند و اگر کسی کار دفاع از کشور خویش را به مزدوران سپارد ، هرگز ایمن و آسوده خاطر نتواند بود ، چرا که آنان از هم گسیخته و قدرت طلب و بی بند و بار و پیمان شکنند ، و با دوستان دلیرند و در برابر دشمنان زبون ؛ نه ترسی از خدا دارند و نه وفائی با انسان و وجودشان مایه ویرانی است . در روزگار صلح اینان شما را غارت می کنند و در روزگار جنگ ، دشمنان . و دلیل آن اینست که جز آن دستمزد ناچیز هیچ انگیزه ای ایشان را به پایداری در میدان پایبند نمی کند و این نه چیزی است که ایشان را به جانفشانی در راه شما پکشانند . تا جنگی در کار نیست اینان آماده اند که در سپاه شما باشند و چون جنگ در گیرد ، پشای پس می کشند یا از میدان می گریزند . بیش از این نیازی به پرداختن به این نکته نیست ، چرا که ویرانی امروز ایتالیا را علتی جز آن نیست که در اینجا سالیان دراز سپاهیان مزدور را به کار داشته اند . اینان اگر چه گهگاه به کار آمده اند و هنگامی که با یکدیگر در گیر بوده اند خود را دلاور نشان داده اند ، اما همین که پای پیگانگان به میان آمده است نشان داده اند که از چه مایه اند . اینان بودند که به شارل ، پادشاه فرانسه ، اجازه دادند ایتالیا را به آسانی بگیرد ؛ و آنان که گفتند گناه از خودمان بود راست می گفتند ، و این گناه به گردن همان کسانی است که اشاره کردم . این گناه به گردن شهریان است که نتوان آن را نیز پرداختند .

می خواهم بدبختی هایی را که این سپاهیان به بار می آورند بیشتر شرح دهم . سرکردگان سپاهیان مزدور یا مردانی توانایند یا ناتوان . اگر توانا باشند بدیشان پشتگرم نمی توان بود ، زیرا پیوسته در آرزوی افزودن بر قدرت خویشند . خواه با زور آوردن بر شما که سرور ایشانید یا با زور آوردن بر دیگران به خلاف خواست شما . و اگر سرکرده ناتوان باشد ، شما را با ناتوانیش خانه خراب خواهد کرد . و اگر بگویند که هر سپاهی همینگونه است ، خواه مزدور باشد یا نباشد ، در پاسخ می گویم که اگر سپاه به دست شهریان یا يك جمهوری باشد ، شهریان می باید به تن خویش سپاه را سالاری کند و جمهوری می باید کسی از شهروندان خویش را بدین کار بگمارد . چنین کسی اگر ناتوان از کار در آید می باید او را برداشت و اگر

توانا باشد ، قانون می باید قدرت وی را محدود کند . تجربه نشان داده است که تنها شهریاران و جمهوری های سپاهدار به پیشرفت های بزرگ دست می یابند ، حال آنکه سپاهیان مزدور جز زیان به بار نمی آورند ؛ و همچنین جمهوری که سپاهانی از خود دارد دشوارتر زیر بار حکومت یکی از شهروندان خود می رود تا جمهوری که سپاهیان بیگانه دارد .

رم و اسپارت قرن ها مسلح و آزاد بودند . سوئسی ها بخوبی مسلحند و یکسره آزاد . حال آنکه کارتاژیان ، پس از نخستین جنگ با رم ، لگد کوب مزدوران خود شدند ، اگرچه فرماندهی به دست شهروندان ایشان بود . مردمان شهرتیس پس از مرگ اپامینونداس^۱ سرکردگی سپاه خود را به فیلیپ مقدونی سپردند و او پس از يك پیروزی آزادی را از ایشان ستاند . مردم میلان پس از مرگ امیر فیلیپ^۲ ، فرانچسکو اسفورتسا را اجیر کردند تا با ونیزیان درافتد . و او پس از چیره شدن بر دشمن در کاراوادجو^۳ ، با ایشان همدست شد تا بر میلانیان ، یعنی کارفرمایان خویش ، بتازد . پدر این اسفورتسا که در خدمت جوانا^۴ ، شهبانوی ناپل ، بود ناگهان وی را رها کرد چنانکه جوانا برای نجات پادشاهی خود ناگزیر دست به دامان پادشاه آراگون شد . و اگر بگویند که ونیزیان و فلورانسیان در گذشته به یاری چنین سپاهانی توانسته اند بر قلمرو خویش بیفزایند و با اینهمه سرکردگان سپاه نیز دعوی شهریارانی نداشته بلکه از ایشان دفاع کرده اند ، در پاسخ باید گفت که در این مورد بخت بار فلورانسیان بوده است ، زیرا از آن سرکردگانی که می توانستند مایه هراس باشند برخی در لشکرکشی به پیروزی دست نیافتند . و برخی با مقاومت رو به رو شدند و برخی دیگر در پی بلندپروازی های خود به جا های دیگر روی کردند . [از این سرکرگان] آن که به پیروزی دست نیافت جووانی آکوتو^۵ بود و ، بنابراین ، نمی توان ثابت کرد که وفادار مانده است . اما همه برآنند که اگر پیروز می شد فلورانسیان اسیر دست وی می بودند . اسفورتسا همیشه براکسکی^۶ را رویاروی خود داشت و این دو یکدیگر را می پائیدند . فرانچسکو

1. Epaminondas

2. Philippo

3. Caravaggio

4. Giovanna

5. Giovanni Acuto

6. Braccaski

[اسفورتسا] به لومباردی روی آورد و آنجا بلندپروازی آغاز کرد . برانچو^۱ با کلیسا و پادشاهی ناپل در افتاد .

اما بیائید به ماجرائی بنگریم که کمی پیش از آن رخ داد . فلورانسبان پائولو ویتلی را به سرکردگی برگماشتند که مردی بود بی‌اندازه زیرک که از میان عامه برخاسته و به پایگاهی بلند دست یافته بود . این مرد اگر به پیزا دست می‌یافت فلورانسبان را چاره‌ای جز آن نبود که با وی کنار آیند ، زیرا اگر به دشمنانشان می‌پیوست در برابرش درمی‌ماندند ، و اگر او را نگاه می‌داشتند می‌بایست به فرمانش گردن گذارند . اگر درکار ونیزیان بنگریم نیز می‌بینیم که ایشان تا زمانی با قدرت تمام و آسودگی خاطر پیش می‌تاختند که مردانی از خود را به میدان جنگ می‌فرستادند و تا زمانی که به جنگ زمینی نپرداخته بودند و در دریا می‌جنگیدند با والاتباران و عامه سلحشور خود مردانه به میدان می‌آمدند ، اما همین که به جنگ بر روی زمین پرداختند ، این شیوه پسندیده را رها کردند و سنت ایتالیایی را در پیش گرفتند . در آغاز کشورگشایی ونیزیان در زمین ، از آنجا که قلمروشان چندان پهناور نبود و در جنگاوری بنام بودند ، ایشان را چندان جای ترس از این سرکردگان نبود . اما هنگامی که به سرکردگی کارمانیولا^۲ به کشورگشایی پرداختند ، مرز این خطا [یعنی به خدمت گرفتن سرکردگان مزدور] را چشیدند . آنان در جنگی که به سرکردگی کارمانیولا با امیر میلان کردند و وی را شکست دادند ، دیدند که کارمانیولا مردی است بسیار سلحشور ، اما چندان از دل و جان نمی‌جنگد و دانسته بودند که به سرکردگی وی پیروزی دیگری به دست نخواهند آورد ، اما از ترس از دست رفتن آنچه تاکنون به جنگ آمده بود نمی‌توانستند از او دست بردارند . پس برای آسوده کردن خاطر خود ناگزیر وی را کشتند . سپس کسانی مانند بارتولومبو^۳ دا برگامو^۴، روبرتو دا سان سورینو^۵، و کنت پیتیلیانو^۶ را به سرکردگی برداشتند که با چنین سرکردگانی بیش از آن که امید برد داشته باشند از باخت می‌هراسیدند ، چنان که این ماجرا در وایلا^۷ بر سرشان آمد . آنجا با یک جنگ آنچه را که به

1. Braccio

2. Carmagnola

3. Bartolommeo da Bergamo

4. Roberto da san Severino

5. Conte di pitigliano

6. Vailla

هشتصد سال با رنج بسیار به کف آورده بودند ، از دست دادند ، زیرا با داشتن چنین سپاهانی پیروزی‌ها کند و ناچیزند اما شکست‌ها ناگهانی و برق‌آسا . از آنجا که این نمونه‌ها همه از ایتالیا هستند که سال‌هاست زیر فرمان سپاهیان مزدور است ، می‌خواهم بیشتر به آنها پردازم ، زیرا با دیدن خاستگاه و چگونگی رشدشان بهتر می‌توان به درمان این درد پرداخت .

باید بدانید که در روزگاران پسین که ایتالیا امپراتوری را کنار نهاد و پاپ قدرت دنیائی بیشتری به چنگ آورد ، این کشور به دولت‌های بسیار بخش شد ، آنگاه بسیاری از شهرهای بزرگ به ضد و ال‌تبارانشان ، که با پشتیبانی امپراتور بر آنان فرمان می‌راندند ، سر به شورش برداشتند و کلیسا برای افزودن بر قدرت دنیائی خویش از آنان پشتیبانی می‌کرد ، و در بسیاری دیگر یکی از شهروندان به شهریاری رسید . بدینسان ، ایتالیا که بکمره به دست کلیسا و چند جمهوری افتاده بود ، از آنجا که نه کشیشان اهل جنگ بودند نه مردم شهر ، بیگانگان را برای سپاهیگری به مزدوری گرفتند . نخستین کسی که نام این گونه سپاهیان را بر سر زبان‌ها انداخت آلبریگو دا کونیو^۱ ، از مردم رومانیا ، بود . و از مکتب او بود که کسانی همچون براتچو و اسفورزا بیرون آمدند که هر یکی در روزگار خود خداوندگار ایتالیا بودند . و از پی آنان همه آن کسانی آمدند که تا به امروز بر سپاهیان ایتالیا فرماندهی کرده‌اند ، و حاصل همه دلاوری ایشان این بوده است که ایتالیا لگد کوب شارل گشته است و غارت زده لوثی و اصبر چنگال فردیناند^۲ و خوارگی کشیده از سوئیسان . رسم آنان این بوده است که نخست سپاهیان پیاده را خوار کنند تا بر ارج خویش بیفزایند و دلیل آن اینست که مزدوران به هیچ کشوری وابسته نیستند و برای پول کار می‌کنند و سرکردگی گروهی اندک از پیادگان ارجی برای ایشان به بار نمی‌آورد و گروهی بزرگ را نیز نمی‌توانند نگاهداری کنند . ازینرو به اسواران روی می‌آورند که با گروهی کوچک از آنها هم چندانکه باید پول می‌توان گرفت و هم ارج یافت ، و کار را بدانجا رساندند که در یک سپاه بیست هزار سری به دشواری

دو هزار پیاده دیده می‌شد. افزون بر این، هر شگردی را به کار آوردند تا آنکه خود و سربازانشان را از هر خطر یا نیاز به سخت کوشیدن دور دارند و راه آن این بود که در میدان نبرد [دو سپاه مزدور] به جای آنکه به جان بکوشند و یکدیگر را بکشند، اسیر می‌گرفتند [و سپس آزاد می‌کردند] بی آنکه برای آزاد کردنشان غرامت بخواهند. اینان شبانه هرگز به باروی شهرها نمی‌ناخستند و نگهبانان باروها شبانه به اردگاه دشمن شبیخون نمی‌زدند. برگرد اردوگاه خویش راهبند نمی‌نهادند یا گودال نمی‌کنند؛ و زمستان به جنگ نمی‌رفتند. این‌ها همه از آئین سپاهگیری ایشان برمی‌آمد و، چنانکه گفتیم، وسیله‌ای بود برای گریز از زحمت و خطر، و در نتیجه ایتالیا را به این بندگی و خواری کشاندند.

فصل سیزدهم

در باب سپاهیان کمکی، آمیخته، و بومی

سپاهیان کمکی، که ایشان نیز همچون مزدوران به کار نیابند، سپاهبانی هستند که به هنگام یاری خواستن از يك دولت بزرگ برای یاری و دفاع [به يك دولت كوچك] فرستاده می‌شوند؛ چنانکه پاپ یولیوس چندی پیش طلبید. و این هنگامی بود که وی نوید از مزدوران خویش در جنگ فرارا، به سپاهیان کمکی روی آورد و از فرناندو، پادشاه اسپانیا، درخواست که با سپاهیان خود وی را یاری دهد. سپاهیان کمکی برای خود خوبند اما برای آن‌کس که ایشان را فرامی‌خواند همیشه مایه ناکامیست؛ زیرا اگر جنگ را ببازند شما باخت‌اید و اگر ببرند اسیر ایشانید. اگر چه تاریخ باستان سراسر پر است از نمونه‌ها، من به همین نمونه پاپ یولیوس دوم خواهم پرداخت که تازگی دارد. کاری نابخردانه‌تر از این نبود که وی در آرزوی گرفتن فرارا بکمره در دامن يك بیگانه بیفتد اما از بخت بلند وی کار دیگر شد و کردار او ميوه تلخ خویش به بار نیاورد. زیرا پس از آنکه سپاهیان کمکی وی

در راونا شکست خوردند، سوئبسان به پا خاستند و پیروزمندان را پس راندند، و در برابر چشمان شگفت زده پاپ و دیگران، چنان شد که وی نه به دست دشمنانش گرفتار آمد که از میدان گریخته بودند، و نه اسیر دست سپاهیان کمکی شد که شکست دشمن نه کار ایشان که کار سپاهبانی دیگر بود. فلورانسین که سپاهی نداشتند، ده هزار فرانسوی را مزدور گرفتند تا پیزا را بگیرند و با این کار خود را به درگیری بی مانند افکندند. امپراتور قسطنطنیه برای درافتادن با همسایگانش [از ترکان یاری خواست و] ده هزار ترک را به یونان فرستاد که با پایان گرفتن جنگ از بازگشت سرباز زدند و این سرآغاز اسارت یونان در جنگ کفار بود.

باری، اگر کسی آرزوی پیروزی در سر نداشته باشد همان به که به چنین سپاهبانی روی آور شود که هزار بار از مزدوران خطرناکترند و از ایشان جز ویرانی به بار نمی آید، چرا که سپاهیان کمکی یکپارچه اند اما از کسی دیگر فرمان می برند؛ حال آنکه مزدوران اگر در جنگی پیروز شوند زمان بیشتر و فرصت درخورتری می خواهد تا به شما آزاری برسانند، زیرا نیروی یکپارچه ای نیستند و برگزیده و جیره خوار همانند و بیگانه ای که به سرکردگی ایشان گماشته اند نمی تواند بزودی چنان قدرتی به کف آورد که مایه آزار شما شود. سخن کوتاه، بزرگترین خطر مزدوران بد دلیشان است و بزرگترین خطر سپاهیان کمکی دلاوریشان. از اینرو، شهریار خردمند همیشه از چنین سپاهبانی می پرهیزد و به سپاهیان خود روی می کند و خوشتر دارد که با نیروهای خود جنگ را ببازد تا آنکه به نیروی دیگران در جنگ پیروز شود؛ زیرا بر آنست که با نیروهای بیگانه پیروزی راستین فراچنگ نمی آید. من هرگز از یاد کردن نمونه جزاره بورجا و کردار او باز نمی ایستم. این امیر با سپاهیان کمکی به گشودن رومانی پرداخت و با سپاهبانی که همگی فرانسوی بودند ایمولا و فورلی را گرفت. اما از آنجا که خاطرش از این سپاهیان آسوده نبود، به مزدوران روی کرد که به گمانش خطر کمتری داشتند و [دارودسته] اورسینی و ونلی را به مزدوری گرفت و چون آنان را نیز ناپابدار و مست پیمان و خطرناک یافت، سرکوبشان کرد

و به سربازان خویش تکیه زد. و اگر به وضع او هنگامی که تنها به فرانسویان تکیه داشت یا هنگامی که [دارو دسئه] اورسینی و ویتلی را در خدمت داشت، و هنگامی که تنها به خود و نیروهای خود تکیه زد، بنگریم، فرق این سپاهیان را به آسانی خواهیم دید. وی در هر مرحله مقامی و الاثر یافت و هنگامی به اوج عظمت رسید که همگان او را خداوندگار سپاهیان خویش دیدند.

نمی‌خواهم از نمونه‌های ایتالیائی درهمین روزگار فراتر روم، اما نمی‌خواهم هیرون سیراکوزی را نیز از یاد ببرم که پیش از این یادی از وی کرده‌ام. چنانکه گفتیم، هنگامی که سیراکوزیان فرماندهی سپاهیان خود را به وی سپردند، همانگاه دانست که سپاهیان مزدور، آنگونه که مادر ایتالیا داریم، به کار نمی‌آیند، و چون نه می‌توانست نگاهشان دارد و نه از سر بازشان کند، آنها را تکه‌تکه کرد و سپس با سپاهیان خود به جنگ رفت نه با سپاهیان بیگانه.

می‌خواهم حکایتی از [کتاب] عهد عتیق را یادآور شوم که روشنگر این نکته است. هنگامی که داوود به شاتول پیشنهاد کرد که به جنگ جالوت، پهلوان فلسطینی، برود، شاتول برای دلگرم کردن او جنگ افزارهای خود را به وی بخشید. داوود آنها را آزمونی کرد و بازپس داد و گفت که با آنها نمی‌تواند به جنگ برود و بر آن شد که با فلاخن و کارد خویش با دشمن رویارو شود. کوتاه سخن، جنگ افزار دیگران یا گشاد است یا سنگین یا تنگ و دست و پاگیر. شارل هفتم، پدر لوئی نهم، که به یاری بخت بلند و دلیری خویش فرانسه را از جنگ انگلستان بدرآورد، نیاز به داشتن سپاهانی از خود را دریافت و در کشور خویش دستگاهی از سوارگان و پیادگان برپا داشت. اما، پسرش، شاه لوئی، پیادگان را برانداخت و سربازان سوئسی را به مزدوری گرفت، و این خطا و خطاهای دیگر در پی آن، چنان که می‌بینیم، مایه خطری برای آن پادشاهی شده است. فرانسویان با چنین ارجی که به سربازان سوئسی بخشیده‌اند، سپاهیان خود را دلسرد کرده‌اند؛ پیادگانشان بکسره برافزاده‌اند و اسواران به سپاهیان بیگانه وابسته گشته‌اند؛ زیرا آموخته شده‌اند که با سوئیسیان به میدان بیایند و گمان می‌کند که بی‌آنان کاری

از پیش نخواهند برد. ازینرو، فرانسویان نه حریف سوئیسیانند و نه بی‌یاوری ایشان حریف دیگران، و لشکریان فرانسه اکنون بخشی مزدورند و بخشی فرانسوی. چنین سپاهی بسی بهتر است از سپاهی که همگی مزدور باشند با کمکی و بسی بدتر از سپاهی که همگی از مردم کشور باشند. همین مثال فرانسه ما را بس، زیرا فرانسویان اگر همان سازمان نظامی شارل را گسترش داده یا نگاه داشته بودند، آن کشور شکست‌ناپذیر می‌بود. اما نابخردی کار مردم را بدانجا می‌کشاند که به هوای مزیدن چیزی تازه از خوراکی زهر آگین نیز بهره‌برند. به این نکته آنجا که در باب تب لازم سخن می‌گفتیم، پرداختیم.

شهریاری که نتواند گرفتاری‌ها را هنگام پدید آمدنشان بازشناسد، براسی خردمند نیست و کمتر کسانی چنینند. و اگر واژگونی امپراتوری روم را بررسی کنیم، سرآغاز آن را در به کار گرفتن مزدوران گوت^۱ خواهیم یافت. از آن زمان بود که امپراتوری روم سستی گرفت و گوت‌ها میراث قدرت امپراتوری شدند. ازینرو، نتیجه می‌گیرم که هیچ کشوری در امان نیست مگر آنکه نیروئی از آن خود داشته باشد، وگرنه در روز کارزار آن کسی که سپاهی وفادار نداشته باشد، یلوری جز بخت نخواهد داشت. خردمندان همیشه بر آن بوده‌اند که «هیچ چیز سست بنیادتر و ناپایدارتر از نامی نیست که بر نیروی خود تکیه نداشته باشد»^۲ نیروهای خودی از میان رها با و شهروندان و وابستگان فراهم می‌آیند و هر نیروی دیگری با مزدور است با کمکی. روش سازمان دادن نیروهای خودی را با مطالعه روش‌های چهار شهریاری که پیش از این یاد کردیم، به آسانی می‌توان فراگرفت و نیز با نظر کردن در اینکه فیلیپوس، پدر اسکندر بزرگ، و بسیاری جمهوری‌ها و شهریاری‌ها چگونه این کار را به انجام رسانده‌اند و من بر درستی همه آنها گواهی می‌دهم.

۲. این جمله در متن به زبان لاتینی است و براساس جمله‌ای از ناکتوس 1. Goth (تاسیت) تاریخ‌نویس رومی، «quod nihil sit tam infirmum aut instabile fama potentiae non sua vi nixa»

فصل چهاردهم شهریار و فن جنگاوری

بس ، بر شهریار است که هیچ هدفی در پیش و هیچ اندیشه‌ای در سر نداشته باشد ، مگر جنگ و سامان و نظم آن ، و جز درین باب چیزی نخواند . فرمانروایان را کدام هنر بالاتر از این ؟ و در نیکوئی آن همین بس که نه تنها شاهزادگان را برنخت پادشاهی نگاه می‌دارد که چه بسیار از میان عامه نیز کسانی را به کرسی فرمانروائی بر می‌کشد . و بسا شاهان که سودای کامجویی ایشان را از سپاه آرائی بازداشته و ازینرو پادشاهی را از کف داده‌اند . نخستین علت از کف دادن پادشاهی به فراموشی سپردن فن جنگاوری است و بالاترین آلت فراچنگ آوردن آن نیز استادی در این فن است .

فرانچسکو اسفورتسا ، که مردی بود جنگاور ، از میان عامه به امیری میلان رسید و پسرانش که از سختی‌های جنگ روی برمی‌تافتند از امیری به میان عامه فرود آمدند . از جمله شوربختی‌هایی که گریبانگیر شهریار بی‌سپاه می‌شود آنست که در چشم مردم خوار می‌گردد ، و این ، چنانکه خواهیم گفت ، یکی از ننگ‌هایی است که شهریار می‌باید از آن بپرهیزد . مردِ سلاحدار کجا و مردِ بی‌سلاح کجا ! و بی‌خردی است اگر گمان کنیم که مردی سلاحدار با خشنودی از مردی بی‌سلاح فرمان برد و یا آنکه مردی بی‌سلاح در میان خدمتگزاران سلاحدار خویش ایمن زید ؛ زیرا بدگمانی ، از سوئی ، و خوارشمردن ، از سوی دیگر ، همدستی را ناممکن می‌کند . پس شهریاری که از فن جنگ بی‌خبر باشد ، افزون بر دیگر شوربختی‌ها که در کمین اوست ، در چشم سپاهیان خویش نیز ارجی ندارد و بدان‌ها پشتگرم نتواند بود .

پس شهریار نمی‌باید هیچگاه از اندیشه کار آزمائی برای جنگ آسوده باشد و به هنگام صلح می‌باید سخت‌تر در اندیشه آن باشد تا به هنگام جنگ . و این

کار آزمائی بر دو گونه است : عملی و نظری . از وجه عملی ، افزون بر آنکه می باید سپاهیان خود را نظم پرست و کار آزما نگاه دارد ، خود می باید پیوسته به شکار رود ، و بدینسان تن خویش را به سختی ها آموخته گرداند و در این میان با سرزمین خویش نیز آشنا شود و بداند که کوه ها کجا سر بر کشیده اند و دره ها کجا دامن می گسترانند و دشت ها کجا پهنا می گیرند ؛ و رودها و مرداب ها را بشناسد و در این ها همه نیک بنگرد . این دانش دو گونه سود دارد . نخست آنکه ، سرزمین خود را بهتر خواهد شناخت و دفاع از آن را بهتر سامان خواهد داد ؛ دوم ، این آشنائی و دانش به وی آن توانائی را می بخشد که هر سرزمین تازه را ، هرگاه که ضرور باشد ، بشناسد . برای مثال ، دشت ها و رودها و مرداب های توسکانا با آن سرزمین های دیگر کمابیش همانند است ، چنانکه از راه آشنائی با ویژگی های يك سرزمین به آسانی می توان با ویژگی های سرزمین های دیگر نیز آشنا شد . شهر یاری که از چنین دانشی بی بهره باشد از نخستین ویژگی يك سپهسالار بی بهره است ، زیرا با این دانش است که می توان دانست چگونه باید بر دشمن تاخت و کجا اردو زد و چگونه سپاه را رهبری کرد و جنگ را آراست و شهرها را آنچنانکه باید در میان گرفت .

تاریخ نویسان ، فیلوپومن^۱ ، سردار آخایائی را بسیار ستوده اند . از جمله از این جهت که در روزگار صلح نیز به چیزی جز راه و روش جنگ نمی اندیشید . فیلوپومن هنگامی که با دوستانش به صحرا می رفت ، چه بسا می ایستاد و از ایشان می پرسید : اگر دشمن بر سر آن کوه می بود و ما و سپاهیانمان در این فرو دست ، وضع کدامیک بهتر می بود ؟ چگونه می توانستیم بر ایشان دست یابیم بی آنکه صف هامان در هم ریزد ؟ اگر می خواستیم باز پس نشینیم بهترین راه کدام بود ؟ اگر آنان باز پس می نشستند چگونه می توانستیم دنبالشان کنیم ؟ و همچنانکه گام می زدند همه رخدادهای ممکن برای يك سپاه را پیش می کشید و نظرهای ایشان را می شنید و خود نظر می داد و با منطق آن را استوار می کرد ؛ و به سبب این باریک اندیشی ها هنگام لشکر کشی هیچگاه چیزی رخ نمی داد که وی آمادگی رویارویی با

آن را نداشته باشد .

شهریار برای پرورش ذهن خوبش می باید تاربخ بخواند و کردار مردان بزرگ را پیژهد تا ببیند به هنگام جنگ چه می کرده اند و دلیل شکست ها و پیروزی هایشان چه بوده است تا از آن يك بهره یزد و از این يك سرمشق گیرد . و بالاتر از همه ، چنان کند که مردان نامدار پیشین می کرده اند ، یعنی یکی از مردان ستوده و نامدار پیشین را سرمشق قرار دهد و از کردار و رفتار وی پیروی کند ؛ چنانکه اسکندر بزرگ از کردار آخلیس^۱ پیروی می کرد و قیصر^۲ از اسکندر و اسکپیو^۳ از کورش . هر که زندگانی کورش به قلم کسنوفون^۴ را بخواند ، می بیند که اسکپیو تا چه پایه بزرگی خویش را وامدار پیروی از کورش است و در پا کدامن و ادب و مردمی و بزرگواری تا کجا خود را با چهره ای که کسنوفون از کورش باز نموده ، همساز کرده است .

شهریار خردمند می باید این اصول را فراچشم داشته باشد و در روزگار صلح بیسار ننشیند ، بلکه از آن نيك بهره گیرد تا به روزگار جنگ درنماند ، و چون بخت ناسازگار روی نماید سبلی روزگار را تاب آورد .

فصل پانزدهم

در باب آنچه مایه ستایش و نکوهش برای مردمان بویژه شهریاران است

آنچه مانده است آنست که شهریار با رعایا و دوستان خود چگونه می باید رفتار کند . می دانم که درین باب بسیار نوشته اند و امید است که سخن گفتن مرا درین باره گستاخی به شمار نیاورند ، بویژه که درین باب رأی های جز رأی های دیگران دارم . اما مرا سر آنست که سخنی سودمند از بهر آن کس که گوش شنوا دارد ، پیش کشم ، و بر آنم که به جای خیالپردازی می باید به واقعیت روی کرد . بسیاری کسان در باب جمهوری ها و پادشاهی های خیالپردازی کرده اند که هرگز در کار

1. Achilles

۲. مراد پولوس قیصر است.

3. Scipio

4. Xenophon

نبوده‌اند . شکاف میان زندگی واقعی و زندگی آرمانی چنانست که هرگاه کسی واقعیت را به آرمان بفروشد به جای پایشن^۱ راه نابودی خویش را در پیش می‌گیرد . هر که بخواهد در همه حال پرهیزگار باشد ، در میان اینهمه ناپرهیزگاری سرنوشتی جز ناکامی نخواهد داشت . ازینرو ، شهریارى که بخواهد شهریارى را از کف ندهد ، مى‌باید شیوه‌های ناپرهیزگارى را بیاموزد و هر جا که نیاز باشد ، به کار بندد .

پس ، اگر خیالپردازی را به کناری نهیم و به واقعیت روی آوریم ، می‌گوییم که مردمان را همگی ، و بویژه شهریاران را که پایگاهی والاتر است ، خیمه‌هایی هست که با مایهٔ ستایش است یا مایهٔ نکوهش . یکی را بخشنده می‌شمارند و یکی را تنگ‌چشم ؛ یکی را گشاده‌دست می‌خوانند و یکی را آزمند ؛ یکی را ستمگر و دیگری را مهربان ؛ یکی را پیمان‌شکن و دیگری را درست پیمان ؛ یکی را زن‌آسا و ترسان و دیگری را شرزه و دلیر ؛ یکی را نیک‌رفتار و دیگری را بزرگی فروش ؛ یکی را هرزه و دیگری را پارسا ؛ یکی را ساده‌دل و دیگری را فریکار ؛ یکی را سخنگیر و دیگری را آسانگیر ؛ یکی را دیندار و دیگری را بی‌دین ؛ و مانند این‌ها . و نیز می‌دانم نزد همگان خوشتر آنست که شهریار ، در میان خیمه‌هایی که بر شمرديم ، از آن خیمه‌هایی بهره‌مند باشد که نیک شمرده می‌شوند . اما از آنجا که وضع بشری اجازت نمی‌دهد تا کسی تمامی آن خیمه‌ها را دارا باشد ، و یا اگر دارا باشد تمامی آن‌ها نمایان شود ، پس بر اوست که با زیرکی تمام خود را به تنگ داشتن آن خیمه‌های بد نیالاید که سبب از دست رفتن دولت وی می‌شوند ، و از آن‌هایی نیز که بدین پایه خطرناک نیستند ، اگر بشود ، خود را بری دارد . اما اگر نشود نیز نمی‌باید چندان هراسی از داشتن آن خیمه‌ها به دل داشت . و نیز نمی‌باید از سرزنش دیگران به سبب داشتن خیمه‌های بدی بهراسد که بی آن خیمه‌ها دولت وی به آسانی پایدار نمی‌ماند . زیرا چون نیک بنگریم ، می‌بینیم خیمه‌هایی هست که فضیلت به شمار می‌آیند ، اما به کار بستنشان سبب نابودی [دولت] می‌شود ؛ حال آنکه خیمه‌های دیگری هست که رذیلت به نظر می‌آیند اما ایمنی و کامروائی به بار می‌آورند .

فصل شانزدهم در باب بخشندگی و تنگ چشمی

اکنون از نخستین خیمی که در بالا برشمردیم ، آغاز می کنم و می گویم که نامدار بودن به بخشندگی نیک است . با اینهمه ، این نام ناکامی نیز به بار می آورد . زیرا اگر بخشندگی درست و به شیوه شایسته باشد ، کسی از آن با خبر نخواهد شد و شما را از نامدار شدن به تنگ چشمی در امان نخواهد داشت . اما هر که بخواهد در میان مردم به بخشندگی نامدار شود ، می باید گشاده دستی خود را به نمایش گذارد و شهریاری که چنین کند چندی نخواهد گذشت که خزانه ای تهی خواهد داشت و سرانجام ناگزیر از آن خواهد شد که برای نگاهداشت این نام از برای خویش ، بیش بار بر گرده مردم بگذارد و بیش خراج بستاند و برای رسیدن به پول به هر کاری دست یازد . این کار رعایا را از وی بیزار خواهد کرد و نیز به سبب تهی کیسگیش در چشم دیگران خوار خواهد گشت . این گشاده دستی که اندک شماری را بر خوردار می کند و انبوهی را می آزارد ، سبب خواهد شد که نخستین درد سری که برای وی پیش آید بر او گزند رساند ، و نخستین خطر وی را از پای در آورد . آنگاه اگر بر این نکته آگاهی یابد و بخواهد راه رفته را باز گردد چندی نخواهد گذشت که او را تنگ چشم خواهند نامید .

از اینرو ، شهریاری که نتواند فضیلت بخشندگی را چنان به کار بندد که زبان به بار نیآورد ، اگر زیربك باشد نمی باید با کی از آن داشته باشد که وی را تنگ چشم بشمارند ، زیرا با گذشت زمان او را بزرگوارتر خواهند شمرد ، چون ببینند که با صرفه جوئی مایه ای بهر خویش اندوخته است و با آن می تواند در برابر هر تاخت و نازی از خود دفاع کند و دست به لشکر کشی های تازه زند بی آنکه باری بر دوش مردم بیفزاید . چنین شهریساری نشان خواهد داد نسبت به آنان که چیزی از ایشان

نمی‌ستاند ، و شمارشان بسیار است ، بخشنده است و نسبت به آنان که چیزی به ایشان نمی‌دهد ، و شمارشان اندك است ، تنگ‌چشم . در روزگار ما کارهای بزرگ همه از دست کسانی برآمده است که ایشان را تنگ‌چشم شمرده‌اند و دیگران کاری از پیش نبرده‌اند . پاپ یولیوس دوم با نامدار کردن خویش به بخشندگی به مقام پاپی دست یافت ، اما پس از آن در پائیدن این نام‌کوشی نکرد تا بتواند به کار جنگ بپردازد . شاه‌کنونی فرانسه توانسته است چندین جنگ را بیارابد بی‌آنکه از رعایای خویش خراجی بیشتر طلب کند ، زیرا صرفه‌جویی از دیر باز به وی آن توانگری را بخشیده است که از عهده هزینه‌های تازه برآید . پادشاه‌کنونی اسپانیا نیز اگر به بخشندگی نام‌آورگشته بود هرگز نمی‌توانست اینهمه لشکرکشی به راه اندازد و پیروز برآید .

پس ، اگر بناست که شهریاری دارائی مردم خویش را به یغما نبرد و بتواند به دفاع از خویش برخیزد و در تهیدستی و خواری نیفتد و زرپرست نشود ، نمی‌باید نرسی از آن داشته باشد که وی را تنگ‌چشم بنامند ؛ زیرا تنگ‌چشمی یکی از آن رذیلت‌هایی است که دولت او را برقرار می‌دارد . و اما ، اگر کسی بگوید که قبصر با گشاده‌دستی خویش به قدرت رسید و بسیاری کسان دیگر از راه گشاده‌دستی یا ناموری به آن ، به بلندترین مقام‌ها رسیده‌اند ، پاسخ من آنست که نخست باید دید آیا چنین کسی هم اکنون شهریار است یا در پی دستیابی به این مقام می‌کوشد . اگر کسی هم اکنون شهریار باشد ، گشاده‌دستی به زیان اوست و اگر در پی دستیابی به آن باشد ضروری است که وی را گشاده‌دست انگارند . قبصر یکی از کسانی بود که در آرزوی فرمانروائی بر رم بودند ، اما اگر پس از دستیابی به آن مقام برای پایستن خویش در خرج میانه‌روی نمی‌کرد ، سرنگون می‌شد . و نیز چه بسا کسی بگوید : بسیار شهریاران بوده‌اند که با لشکریان خویش کارهای بزرگ کرده‌اند و در بخشندگی نیز نامی بزرگ اندوخته‌اند . پاسخ من آنست که باید دید آیا شهریار از دارائی خویش و رعایای خویش می‌بخشد یا از دارائی دیگران . اگر از دارائی خویش و رعایای خویش می‌بخشد ، می‌باید صرفه‌جو باشد و اگر از دارائی

دیگران می بخشد می باید گشادهدستی پیشه کند . شهریار می لشکر کشی که زندگانی را در غارت و یغما می گذرانند و بر مال دیگران دستی دراز دارد ، البته می باید گشاده دست باشد و گرنه سپاهیان از وی فرمان نخواهد برد . از آنچه نه مال شماست نه رهایی شما ، به آسانی می توان داد و دهش کرد ، چنانکه قیصر و کورش و اسکندر می کردند . داد و دهش از مال بیگانگان نه تنها از نام نیکوی شما نمی کاهد که بر آن می افزاید . ولی آنچه زیانبار است داد و دهش از مال خویش است . هیچ چیز به اندازه گشادهدستی نابودکننده خویش نیست ، زیرا هر چه بیش ببخشید در بخشیدن ناتوانتر می شوید ، و بر اثر آن یا تهیدست و خوار می شوید یا برای گریز از تهیدستی ، زبردست و نفرت انگیز . و شهریار بالاتر از هر چیز می باید از خوار شدن و نفرت انگیز شدن پرهیزد ؛ و گشادهدستی همان چیزی است که کار را بدینجا می کشاند . پس همان به که به تنگ چشمی نامدار شوید که مایه سرزنش است اما نه مایه نفرت تا آنکه برای رسیدن به نامی در گشادهدستی به بدنامی زبردستی دچار آئید که هم مایه سرزنش است هم نفرت .

فصل هفتم

در باب ستم پیشگی و نرمخونی و اینکه مهربانگیری بهتر است یا ترس انگیزی

در باب صفات دیگری که بر مردم ، باید گفت که شهریار می باید خواهان آن باشد که به نرمخونی نامدار شود نه به سنگدلی ؛ ولی می باید بیاید که وی را نرمخونی بیجا نباشد . جزاره بورجا را ستم پیشه شمرده اند ، اما ستم پیشگی او رومانی را سامان بخشید و آن را یگانه کرد و آرامش و فرمانبرداری را بدان باز آورد . چون نیک بنگریم ، می بینیم که او با این کار از فلورانسین بسی نیکدلتر بود که برای پرهیز از تنگ ستم پیشگی اجازه دادند پستویا^۱ به ویرانی کشیده شود . پس هرگاه مسئله یگانگی و فرمانبرداری رعایا در میان باشد ، شهریار نمی باید باکی از آن داشته

1. Pistoia

باشد که وی را ستمگر بنامند ، چرا که با گرفتن چند زهر چشم نشان خواهد داد نیکدلتر از آنانی است که از سر نرمخوئی بسیار اجازه می‌دهند آشوب درگیرد و کار به خونریزی و غارت بینجامد . زیرا از آشوب تمامی جامعه آسیب می‌بیند ، حال آنکه بر دار کردن چند کس به فرمان شهریار تنها جان چند کس را می‌ستاند . در میان شهریاران ، شهریار نوحاسته را از به جان خریدن بدنامی ستم‌پیشگی گزیری نیست ، چرا که خطرهای بسیار در پیرامون دولت نوپنهاد در کمینند . ازینرو است که ورگیلیوس^۱ (ویرژیل) از زبان دیدو^۲ می‌گوید :

«غدرپیشگی روزگار و نوپائی پادشاهیم مرا بر آن می‌دارد که

این چنین مرز و بوم خویش را از هر سو پاسداری کنم .»

با اینهمه ، شهریار می‌باید در باور کردن سخن دیگران و دست به کار شدن شتابکار نباشد و چنان نباشد که از سایه خویش بهراسد و در کردار می‌باید میانه‌روی و پرواگر و مردمی‌خوی باشد ، چنانکه نه اعتماد بیش از اندازه او را بی‌پروا کند ، نه بی‌اعتمادی بیش از اندازه وی را تاب نیاوردنی .

اینجا این پرسش پیش می‌آید که از این دو حال کدامین بهتر است : آیا بهتر آنست که بیش دوستان بدارند تا از ما بترسند یا آنکه بیش بترسند تا دوستان بدارند ؟ پاسخ اینست که هر دو : یعنی هم بترسند و هم دوست بدارند ، اما از آنجا که داشتن این هر دو حال با هم دشوار است ، اگر قرار باشد که یکی از آن دو را برگزینیم ، باید گفت همان به که بیش بترسند تا دوست بدارند . زیرا در باب آدمیان ، بر روی هم ، می‌توان گفت که آفریدگانی هستند ناسپاس و زبان‌باز و فریکار و ترسو و سودجو ، و تا زمانی سرمپرده شمايند که سودی از شما به ایشان رسد ؛ و آنگاه که خطری در میان نباشد ، چنانکه گفتیم ، به زبان آماده‌اند جان و مال و فرزند خود را فدای شما کنند ، اما روزی که خطری در میان باشد از شماروی برمی‌تابند . شهریاری را که تنها به نویدهای ایشان دل خوش کرده و اندیشه‌ای در کار خویش نکرده باشد ، سرنوشتی جز نابودی نیست ، زیرا دوستی که بنیادش بر زر باشد نه بر بزرگواری و والائی روح ، برای آن بهائی

پرداخت می‌شود اما بدان پشتگرم نمی‌توان بود . آدمیان از آزردهن کسی که بخواهد در دل ایشان جایی داشته باشد ، باکی ندارند ؛ اما از آزردهن کسی که از وی هراسی به دل داشته باشند پروا می‌کنند ، زیرا که پستی نهاد مردم سبب می‌شود پیوند مهر را هر زمان که به سودشان باشد بگسلند ، اما هراس از کیفر آن چیزی است که همیشه ترس را پایدار نگاه می‌دارد .

با اینهمه ، شهریار نمی‌باید ترس از خویش را چنان در دل‌ها اندازد که اگر نتواند مهر مردم را به خود برانگیزد ، آن ترس مایهٔ نفرت از وی شود . زیرا ترس از خویش را می‌توان نیک در دل‌ها افکند بی‌آنکه سبب نفرت شود . و این آنگاه است که شهریار به مال و ناموس رعایا و شهروندان خویش دست نیازد . و چون ناگزیر شود که دست به خون کسی یازد ، می‌باید وجهی شایسته و دلیلی روشن داشته باشد . اما بالاتر از همه می‌باید از دست یازیدن به دارائی دیگران دست بازدارد ، زیرا مردم مرگ پدر را زودتر فراموش می‌کنند تا از دست رفتن میراث پدری را . برای ستاندن مال دیگران همیشه می‌توان بهانه‌ای تراشید و کسی که بنای زندگی خود را بر غارت نهاده باشد ، همیشه می‌تواند دستاویزی برای ستاندن مال دیگران بیابد ، اما برای ریختن خون دیگران به آسانی نمی‌توان دلیلی یافت و آن را استوار کرد .

و اما ، آنگاه که شهریار با سپاهیان خویش است و سپاهی‌گران در زیر فرمان دارد ، هرگز نمی‌باید از اینکه وی را ستمگر بنامند هراسی به دل داشته باشد ، زیرا بی‌آنکه ترسی از او در دل‌ها باشد نمی‌توان سپاه خویش را بسامان و به کار داشت . در میان کارهای نمایان هانیبال^۱ یکی این بود که اگر چه وی را سپاهی‌گران بود که از قوم‌های بسیار فراهم آمده و در سرزمین‌های بیگانه می‌جنگیدند ، در میان ایشان ، چه در روزگار خشوش چه در روزگار ناخوش ، هرگز نه کشاکشی رخ داد نه میان ایشان و شهریارشان شکافی افتاد . و علت آن چیزی جز سنگدلی ددمنشانهٔ وی نبود که در کنار فضایل بیشمار دیگر وی ، او را در چشم سپاهیان‌ش شکوهمند و ترس‌آور

می ساخت ، و بی این سنگدلی فضایل دیگرش بسنده نمی بود . تاریخ نویسان کونه بین از سونی کرده های وی را می ستابند ، اما ، از سوی دیگر ، مایه اصلی آنها را نکوهش می کنند .

برای آنکه ببینیم فضایل دیگر وی برای آن کارها بسنده نمی بود ، می باید در کار اسکپیو بنگریم ، مردی که یگانه روزگار خویش بل یگانه همه روزگاران بود تا آنجا که تاریخ به یاد دارد . در اسپانیا سپاهیان بر او شوریدند و دلیل آن چیزی نبود مگر بردباری بی اندازه وی ، که به سربازانش بیش از آن آزادی می داد که با انضباط نظامی سازگار است . فابیوس ماکسیموس^۱ وی را بدین سبب در سنا [ی دوم] نکوهید و مایه فساد لژیون های رومی نامید . و نیز ، هنگامی که یکی از افسرانش لوکری^۲ را غارت کرد ، به سبب نرم خوئی خویش ، گستاخی آن افسر را کیفر نداد تا به جایی که کسی در سنا در دفاع از وی گفت : بسیاری هستند که راه پرهیز از لفرش را بهتر می شناسد تا راه اصلاح لفرش های دیگران را . اگر اسکپیو با این نرم خوئی همچنان به فرماندهی ادامه می داد نام و شکوه وی بر باد می رفت ، اما هنگامی که به زیر فرمان سنا در آمد ، این خوی زیان آور نه تنها پنهان شد که مایه عظمت او گشت . در پایان ، در باب این پرسش که می باید مهر انگیز بود یا ترس انگیز ، باید گفت که مردم به خواست خویش به شهریار مهر می ورزند ، اما به خواست شهریار است که از وی می هراسند . پس شهریار خردمند می باید بر آنچه در اختیار اوست تکیه زند نه بر آنچه در اختیار دیگران است ، و چنانکه گفتیم ، تنها می باید از نفرت انگیزختن پرهیزد .

فصل هجدهم

در باب شیوه درست پیمانی شهریاران

همه می دانند که چه نیکوست شهریار را که درست پیمان باشد و در زندگی

راست روش و بی‌نیرنگ . با اینهمه ، آزمون‌های دوران زندگانی ما را چنین آموخته است که شهریارانی که کارهای گران از دستشان برآمده است آنانی بوده‌اند که راستکرداری را به چیزی نشمرده‌اند و با نیرنگ آدمیان را به بازی گرفته‌اند و ، سرانجام ، بر آنانی که راستی پیشه کرده‌اند ، چیره گشته‌اند .

می‌باید بدانید که برای ستیزیدن با دیگران دوراه در پیش است : یکی با قانون ؛ دیگری بازور . روش نخستین در خور انسان است و دومین ، روش ددان ؛ و از آنجا که روش نخستین چه بسا کارآمد نیست ، ناگزیر به دومین روی می‌باید آورد . ازینرو ، بر شهریار است که بداند چگونه روش ددان و انسان را نیک به کار بندد . نویسندگان باستان این نکته را در جامهٔ حکایت به شهریاران باز نموده‌اند و آورده‌اند که چگونه آخیلِس و گروهی از شهریاران باستانی را به نزد خیرون^۱ ، از کتاوروس‌ها^۲ ، فرستادند تا وی آموزگار ایشان باشد و راه و روش خویش را به ایشان بیاموزاند . این حکایت که اشارت به آموزگاری نیم‌آدمی و نیم‌جانور دارد ، بدان معناست که شهریار می‌باید بداند چگونه هر دو سرشت را داشته باشد ، زیرا که با یکی از این دو پایدار نمی‌تواند بود .

پس ، اگر بناست که شهریار شیوهٔ ددان را بیاموزد و به کاربندد ، می‌باید هم شیوهٔ روباه را بیاموزد هم شیوهٔ شیر را ؛ زیرا شیر از دام‌ها نمی‌تواند گریخت و روباه از چنگال گرگان . ازینرو ، روباه می‌باید بود و دام‌ها را شناخت و شیر می‌باید بود و گرگ‌ها را رماند . آنان که تنها شیوهٔ شیر را در پیش می‌گیرند ، از این نکته بی‌خبرند . بنابراین ، فرمانروای زیرک نمی‌باید پایبند پیمان خویش باشد هنگامی که به زیان اوست و دیگر دلیلی برای پایبندی به آن در میان نیست . اگر مردمان همگی نیک می‌بودند ، این اندیشه‌ای شایسته نمی‌بود ؛ اما از آنجا که مردمان بدخیم‌اند و مست پیمان ، شما نیز ناگزیر از پایبندی به پیمان خود با ایشان نیستید . و کدام شهریار است که عذری پسندیده برای عهدشکنی خویش در آستین نداشته باشد ؟ از همین روزگار نمونه‌های بی‌شمار می‌توان آورد و نشان داد که چه بسیار پیمان‌ها و عهد‌ها که

از بدعهدی شهریاران شکسته و بی پایه گشته است ؛ و آنان که روباهی پیشه کرده اند از همه کامیابتر بر آمده اند . اما می باید دانست که چگونه ظاهر آرائی باید کرد و با زیرکی دست به نیرنگ و فریب زد . و مردم چنان ساده دلند و بنده دم که هر فریفتاری همواره کسانی را تواند یافت که آماده فریب خوردند .

نمی خواهم از سر يك نمونه در گذرم که روزگاری چندان بر آن نگذشته است . آلکساندر ششم مردی فریفتار بود و اندیشه ای جز این در سر نداشت و هیچگاه در یافتن فریب خوردگان ناکام نماند . هیچکس به اندازه او پیمان نمی نهاد و سوگندهای سخت نمی خورد و به اندازه وی بر عهد خویش پای نمی نهاد . همیشه نیز در این کار کامیاب بود ، زیرا که در این فن سرآمد بود .

ازینرو ، نیازی نیست که شهریار همه خیمهائی را که برشمرديم دارا باشد ، اما ضروری است که به ظاهر بدانها آراسته باشد . و حتما می خواهم دلیری و رزم و بگویم که داشتن آن خیمه ها و پیوسته در نظر داشتشان خطرناك است ، اما نمایش به داشتشان ضروری است . خود را نرمدل و درست پیمان و مردم دوست و دیندار و درست کردار نمودن و نیز اینچنین بودن ، نيك است ، اما می باید چنان نهادی داشت که هرگاه نیاز به داشتن خیمهائی ضد این باشد ، بتوان خوی خود را دیگر کرد . می باید دانست که يك شهریار ، بویژه شهریاری نودولت ، نمی تواند در اندیشه داشتن همه آن خیمهائی باشد که در مردم نيك شمرده می شود ، زیرا برای پاسداری از دولت خویش چه بسا ناگزیر است درست پیمانی و نیکوکاری و مردم دوستی و دینداری را زیر پا نهد . بنابراین ، می باید چنان خوئی داشته باشد که با دگر شدن روزگار و ضرورت های آن دگرگون شود ، و ، چنانکه گفتیم ، جانب نیکی را فرو نگذارد ، اگر بشود ؛ اما هرگاه ضرور باشد بتواند به شرارت نیز دست یازد . پس ، از دهان شهریار سخنی نمی باید برآید که آراسته بدان پنج صفت برشمرده نباشد ، تا هر که وی را ببیند و گوش به او دارد ، در نظرش سراپا نرمدلی و درست پیمانی و راستگوئی و مردم دوستی و دینداری آید . و هیچ چیزی به سترگی این صفت آخرین و نمایش به داشتن آن نیست ؛ زیرا مردم ، بر روی هم ،

بیشتر بر اساس آنچه چشمشان از دور می بیند داوری می کنند تا آنچه از نزدیک لمس توانند کرد ، و همه شما را از دور توانند دید اما کمتر کسی شما را از نزدیک لمس تواند کرد . همه کس ظاهر شما را می بیند اما کمتر کسی می داند که برآستی چه هستید . و آن گروه اندك شمار نیز [که از نزدیک به شما دست دارند] نمی توانند خلاف رأی انبوه مردم سخن بگویند ؛ آنهم مردمی که قدرت دولت پشت و پناه ایشان است . و در باب کردار همه مردمان ، بویژه شهریاران که کسی را یارای چون و چرا در باره آن نیست ، سنجۀ داوری برآمد کارها است . پس همان به که شهریار در کار دست یافتن به دولت و پایش آن باشد . روش وی هرچه باشد نيك شمرده خواهد شد و همگان آن را خواهند ستود ، زیرا مردم عامی همیشه بنده ظاهرند و سرانجام کار . و جهان آکنده است از مردم عامی و آن اندك شماری را که از زمرۀ عوام نیستند چه جای گفتار آنجا که انبوه مردم هواخواه دولت باشند . یکی از شهریاران کنونی ، که بهتر است از او نام نبریم ، جز از صلح و درست پیمانی دم نمی زند ، حال آنکه دشمن بزرگ هر دو است ، و اگر بنا بسود به آن پایبند باشد تاکنون بارها نام و دولت خویش را از کف داده بود .

فصل نوزدهم

در باب پرهیز از خوار شدن و نفرت انگیز شدن

اکنون که از سخن گفتن در باب سترگترین آن خیم ها پرداخته ام ، می خواهم از خیم های دیگر نیز به کوتاهی و زیر این عنوان کلی یاد کنم که : شهریار می باید ، چنانکه گفتیم ، از هر آنچه او را خوار و نفرت انگیز می سازد ، پرهیزد و تا زمانی که اینچنین کند کارش بر مراد خواهد بود و اگر بر وی رذیلت های دیگر بیندند زبانی از آنها نخواهد دید . و بیش از همه هنگامی از او بیزار خواهند شد که زبردست

باشد و آزمند به دارائی و زنان رعایا . ازین می باید پرهیخت ، که هرگاه دارائی و ناموس مردم در امان باشد ، ایشان خرسند خواهند بود . و تنها می باید با جاه طلبی گروهی اندک شمار ستیزید که این کار را نیز به آسانی و از راه های گوناگون می توان کرد .

شهریار را آنگاه خوار خواهند شمرد که وی را گردنده خوی و سبکسار و زن . آسا و ترسان و بی اراده انگارند . و این ها صفاتی است که از آنها می باید چنان گریخت که از برابر يك خرسنگ غلطان . رفتار شهریار می باید حکایت از شکوه و دلیری و آهستگی و خویشتنداری کند ، و چون فرمانی روان کند فرمانش می باید برگشت ناپذیر شمرده شود و چنان می باید رفتار کند که هیچکس را گمان فریفتن یا وسوسه کردن وی در سر نیاید .

شهریاری که خود را اینگونه در چشم دیگران بنمایاند ، حشمتی بزرگ خواهد یافت ، و زدوبند بر ضد کسی که حشمتی بزرگ دارد کاری است دشوار . و بر آن کس که در چشم مردم بزرگ است و گرمی به آسانی نمی توان تاخت . زیرا شهریار می باید از دو چیز در دل هراسان باشد : یکی از درون ، از رعایای خویش ؛ و دیگری از بیرون ، از قدرت های بیگانه . از دومین می توان خود را با جنگ افزار نیکو و باران خوب در امان داشت ، و آن کس را که جنگ افزار نیکو باشد باران خوب خواهد بود . در درون کشور نیز اگر توطئه ای خانگی و دسئی از بیرون در کار نباشد ، آرامش برقرار خواهد بود . و اگر تاخت و تازی از بیرون نیز در میان باشد تا هنگامی که بنیاد فرمانروائی و زندگی شهریار آنچنان است که گفتیم ، اگر هراسی به دل راه ندهد ، هر تاخت و تازی را پاسخ خواهد گفت ، چنانکه نابیس اسپارنی کرد و بدان اشاره کردیم .

و اما در باب رعایا ، آنگاه که از بیرون کشور نیز هیچ جای نگرانی نباشد ، می باید نگران ایشان بود که دست به توطئه زنند . و از این نیز می توان در امان ماند اگر که شهریار در چشم مردم خوار و نفرت انگیز نشده باشد و مردم را از خویش خرسند داشته باشد . و این ، چنانکه به شرح باز گفتم ، نکته ای است بسیار سترگ

و یکی از کارآمدترین اسباب‌ها که شهریار می‌تواند به ضد توطئه‌گران داشته باشد ، همانا پرهیز از نفرت‌انگیز شدن در چشم مردم است ، زیرا توطئه‌گر همیشه در این گمان است که با کشتن شهریار مردم را خرسند خواهد کرد ، و اگر بداند که با این کار مردم را بر خود خواهد شوراند هرگز دست به چنان کاری نخواهد زد ، زیرا راه توطئه‌گری راهی است پسر از دشواری‌ها و ، چنانکه تجربه نشان داده است ، توطئه همیشه بسیار بوده اما کمتر به سرانجام رسیده است . توطئه‌گر هرگز به تنهایی نمی‌تواند کار را از پیش برد و نیاز به یارانی دارد که می‌باید از میان ناخرسندان برگزیده شوند ، و همین که خواست باطنی خود را بر یکی از ناخرسندان آشکار کند ، وسیله‌ای برای برآورده شدن خواسته‌های آن‌کس به دست وی می‌دهد ، زیرا آن‌کس می‌تواند امیدوار باشد که با فاش کردن آن راز به مراد خویش رسد . چنین کسی از خبرچینی سودی بی‌چون و چرا می‌برد ، اما از همراهی با توطئه بهره‌ای نامعلوم و آکنده از خطر . و می‌باید بسیار غار شما باشد یا دشمن خونخوار شهریار تا به شما وفادار ماند . کوتاه سخن آنکه ، در جانب توطئه‌گر جز ترس و رشک و چشم‌انداز هولناک کيفر در کار نیست ، حال آنکه در جانب شهریار شکوه شهرباری و قانون و پاسداری باران و دولت از وی قرار دارد . و اگر نيك اندیشی مردم در حق شهریار را بر این‌ها یفزائیم ، کسی را زهره آن نخواهد بود که خیال توطئه در سر پروراند . زیرا در جریان هر توطئه ، توطئه‌گر پیش از انجام کار هراسان است ، اما در این مورد پس از انجام توطئه نیز هراسان خواهد بود ، زیرا مردم را دشمن خود می‌بیند و گریزگاهی ندارد .

درین باب نمونه‌های بی‌شمار می‌توان آورد ، اما من به نمونه‌ای بسنده می‌کنم که پدران ما آن سرگذشت را به خاطر دارند . جناب آنیباله بنتی‌ولی^۱ ، فرمانروای بولونیا ، نیای جناب آنیباله کتونی^۲ ، بر اثر توطئه‌ای به دست کانسکی^۳ کشته شد . از خاندان وی تنها جناب جوواننی زنده ماند که در آن زمان کودکی بیش نبود ، زیرا پس از آن جنایت مردم به پا خاستند و دودمان کانسکی را

1. Annibale Bentivogli

2. Canneaki

بر انداختند ، و دلیل آن نیک اندیشی مردم در حق خاندان بنتی ولیی در آن روزگار بود ، و این نیک اندیشی چندان بود که اگر چه کسی از خاندان بنتی ولیی در بولونیا بر جا نمانده بود که پس از مرگ آنتیباله حکومت را به دست گیرد ، مردم بولونیا چون شنیدند که کسی از این خاندان در فلورانس زندگی می کند که تا آن زمان گمان می کردند فرزند یک آهنگر است ، وی را به فرمانروائی شهر برداشتند ، و او تازمانی که جوانی به سنی رسید که توانست حکومت را به دست گیرد ، در بولونیا فرمانروائی کرد .

پس ، نتیجه می گیریم تا زمانی که مردم در حق شهریار نیک اندیشند ، نمی باید از توطئه ها غمی به دل راه داد ، اما آنگاه که مردم دشمن وی باشند و از او بیزار ، می باید از هر چیز و هر کس بهراسد . دولت های سامان و شهریاران خردمند همواره سخت در اندیشه آن بوده اند که والاتباران را از خویش نرنجاند و مردم را خرسند و آسوده دارند ، زیرا که این یکی از سترگترین کارهائی است که بر شهریاران است . پادشاهی فرانسه از جمله پادشاهی های نیک سامان و نیک دولت روزگار ما است و نهادهای ارزشمند بی شمار دارد که آزادی و امن پادشاه بر اثر پشتگر می به آنهاست . نخستین آنها پارلمان است و قدرت آن . آن کس که این پادشاهی را بنا نهاد ، از بلندپروازی و گستاخی والاتباران آگاه بود و بر آن شد تا اقمه ای در دهان ایشان گذارد و دهانشان را ببندد . از سوی دیگر ، به بیزاری مردم از والاتباران ، که از سرترس است ، آگاه بود و در اندیشه آن بود که ایشان را آرامش خاطر بخشد ، و نمی خواست این کار را برگرده شهریار گذارد تا نه آنکه هواداری از مردم مایه رنجش خاطر والاتباران از پادشاه شود نه هواداری از والاتباران مایه رنجش مردم . ازینرو ، داور سومینی برگزید که هم عنان والاتباران را نگاه دارد و هم جانب مردم را ، بی آنکه پای پادشاه در میان باشد . کاری بهتر و زیرکانه تر از این نمی توان کرد و چاره ای شایسته تر از این برای نگاهداشت پادشاه و پادشاهی نمی توان اندیشید . درس ارزنده دیگری که از این نکته می توان گرفت آنست که شهریاران می باید کارهای مردم ناپسند را به کف دیگران بسپارند و کارهای مردم پسند

را به دست خویش کنند . دیگر بار ، سخن را با این نکته به پایان می‌برم که شهریار می‌باید جانب والائباران را نگاه دارد اما مردم را از خویش نرماند .

چه بسا کسانی که در ماجرای زندگی و مرگ امپراتوران روم نگریسته‌اند ، بسیاری از انسان را نمونه‌هایی خلاف رأی من به شمار آورند ، زیرا بسی از امپراتورانی که همواره به شایستگی زیسته و شخصیتی بزرگ از خود نمایانده‌اند ، از امپراتوری فرو افتاده‌اند با به دست توطئه‌گرانی از میان پیرامونیان خویش از پای در آمده‌اند . برای پاسخگویی به این خرده‌گیری‌ها می‌خواهم در باب ویژگی‌های برخی از امپراتوران سخنی گویم تا بنمایانم که دلایل برافتادن ایشان جز آن نیست که گفتیم ؛ و بر نشانه‌هایی انگشت خواهم نهاد که بر همه پژوهندگان تاریخ آن دوران آشکار است . من درین جستار تنها در باب امپراتورانی سخن خواهم گفت که از زمان مارکوس^۱ فیلسوف تا ماکسیمینوس^۲ ، به قدرت رسیدند . اینان عبارت بودند از : مارکوس و پسرش کومودوس^۳ ، پرتیناکس^۴ ، یولیانس^۵ ، سوروس^۶ ، و پسرش آنتونینوس کاراکالا^۷ ، ماکرینوس^۸ ، هلیوگابالوس^۹ ، آلكساندر^{۱۰} ، و ماکسیمینوس .

نخست باید گفت که شهریاران دیگر در جاهای دیگر تنها می‌بایست با بلند پروازی والائباران و سرکشی عامه درافتند اما در کار امپراتوران روم دشواری صومی نیز بود ، یعنی روبروئی با ستم‌پیشگی و آزمندی سپاهیان^{۱۱} ، و این کاری دشوار بود و سبب فرو افتادن بسیاری از ایشان شد ، زیرا به سختی می‌توانستند هم سپاهیان را خرسند نگاه دارند هم مردم را . مردم خواهان آرامشند و امپراتوران صلحجو را دوست می‌دارند ، حال آنکه سپاهیان فرمانروای جنگاور و بی‌باك و سنگدل و غارت‌پیشه را دوست می‌دارند . آنان خواهان فرمانروائی چنین کسی بر مردمند تسا بتوانند دوچندان مزد بگیرند و درها به روی آزمندی و ستمگریشان باز

1. Marcus Aurelius 2. Maximinus 3. Commodus
4. Pertinax 5. yulianus 6. Severus 7. Antoninos Caracalla
8. Macrinus 9. Heliogabalus 10. Alexander

باشد. ازینرو، امپراتورانی که دارای چنان طبع یا پرورشی نبودند که بتوانند سربازان و مردم را برجای خود بنشانند، ناکام می‌گشتند و پیشینهٔ ایشان بویژه آنانی که نوحاسته بودند، با آگاهی از دشواری خرسند کردن این دو طبع ناسازگار، به خرسند کردن سپاهیان بسنده می‌کردند و از آزار دیدن مردم غمی به دل راه نمی‌دادند، و از این سیاست‌گزیری نبود، زیرا شهریار را چاره‌ای جز آن نیست که گروهی را از خود بیزار کند، اما نمی‌باید چنان کند که همه از او بیزار شوند. و اگر این کار از وی برنیاید، می‌باید زیرکانه بکوشد تا مایهٔ بیزاری قدرتمندترین گروه را از خود فراهم نیلورد. ازینرو، امپراتورانی نوحاسته که بیش از دیگران به پشتیبانی نیاز داشتند، بیشتر جانب سپاهیان را می‌گرفتند تا مردم را.

اینکه این روش تا کجا به سود می‌انجامد یا به زیان، بستگی به رفتار ایشان با سپاهیان داشت. پس، به دلایلی که گفتیم، مارکوس اورلیوس، پرتیناکس، و آلكساندر، که همگی زندگی ساده‌ای داشتند و عاشق دادگری بودند و دشمن ستمگری، و مردم نواز بودند و نرم‌خو، همگی، جز مارکوس، سرانجامی ناخوش داشتند. تنها مارکوس بود که با احترام زیست و مرد، زیرا امپراتوری را به ارث برده بود و برای به دست آوردن آن نه وامدار سپاهیان بود نه مردم؛ و آنگاه، از آنجا که وی را فضایل احترام‌انگیز بسیار بود، در تمامی عمر توانست هر دو گروه را بر جای خود بنشانند و خود هیچگاه خوار و نفرت‌انگیز نشد. اما پرتیناکس را به خلاف خواست سپاهیان به امپراتوری برداشتند و اینان که در دوران کومودوس به زندگیمی‌بند و بار خو گرفته بودند، تاب چنان زندگی شرافتمندانه‌ای را نداشتند که پرتیناکس می‌خواست بر دوش ایشان گذارد. ازینرو، امپراتور در چشم ایشان نفرت‌انگیز و به سبب سالخوردگیش خوار گشت و در همان آغاز کار سرنگون شد.

پس می‌توان گفت که کردار خوب همان اندازه می‌تواند بیزاری‌انگیز باشد که کردار بد؛ و بنابراین، چنانکه پیش از این گفتیم، شهریاری که خواهان پایداری فرمانروائی خویش باشد، چه بسا ناگزیر از سیاهکاری است. زیرا هرگاه آن

گروهی که پایداری فرمانروائی باز بسته به ایشان است نباهکار باشند ، خواه مردم باشند یا سپاهیان یا والاباران ، شما نیز ناگزیرید که از خوی ایشان پیروی کنید و در بر آوردن خواسته‌های آنان بکوشید ، و آنگاه کردار نیک به زیان شما خواهد بود . و اما ، پردازیم به آلکساندر که چنان نیکخو بود که گفته‌اند در دوره چهارده ساله فرمانروایش هیچکس را بی‌دادرسی به دست مرگ نسپرد . اما از آنجا که او را زن آسا می‌دانستند و عنان اختیارش را در کف مادرش ، در چشم دیگران خوار شد و لشکریانش با توطئه‌گری وی را کشتند .

از سوی دیگر ، اگسر در خوی و خیم کومودوس ، سوروس ، کاراکالا ، و ماکسیمینوس بنگریم ، همگی را سخت ستمگر و خارتگر می‌یابیم . اینان برای خرسندی خاطر سپاهیان از هیچ آزاری به مردم فروگذار نکردند و همگی ، جز سوروس ، سرانجامی شوم داشتند . سوروس چنان دلاور بود که سپاهیان وی را دوست می‌داشتند ، و اگر چه بر مردم ستم می‌راند ، تا پایان با کامیابی فرمان راند . زیرا چنان دلاور بود که چشم سپاهیان و مردم را خیره می‌کرد ، و مردم همواره در شگفت و حیران بودند و سپاهیان پاس دارنده و خشنود .

از آنجا که کارهای سوروس برای يك شهریار نوحاسته برجسته و درخشان بود ، به کوتاهی نشان خواهم داد که وی چگونه خیم روباه و شیر را به هم در آمیخته بود ، و ، چنانکه گفتیم ، شهریار نوحاسته می‌باید از این هر دو طبع بهره‌مند باشد . وی که از تن آسانی امپراتور یولیانس آگاه بود ، سپاهیان را که در اسلاوونیا^۱ زیر فرمان داشت ، برانگیخت تا به خونخواهی پرتیناکس - که به دست جانداران امپراتور از پای در آمده بود - رهسپار رم شوند ؛ و با این دستاویز ، بی‌آنکه نشان دهد که سودای امپراتوری در سر دارد ، با سپاهیان به سوی رم روانه شد و پیش از آنکه کسی را از رهسپاریش خبر شود ، به ایتالیا رسید . با رسیدنش به رم ، سنا از ترس او را به امپراتوری برگزید و یولیانس را کشت . با این سرآهواز ، او می‌بایست دو مانع دیگر را از سر راه بردارد تا تمامی امپراتوری به

1. Slavonia

چنگ وی افتد : یکی از این دو نیگرنوس^۱، فرمانده سپاهیان آسیائی بود که خود را در آسیا امپراتور خوانده بود ، و دیگری آلبینوس^۲ در غرب ، که او نیز سودای امپراتوری در سر داشت . سوروس از آنجا که در افتادن با این هر دو را خطرناک یافت ، بر آن شد که بر نیگرنوس بتازد و آلبینوس را بفریبد . پس به آلبینوس نوشت که اگر چه سنا او را به امپراتوری برگزیده است ، اما آرزو دارد که در این مقام با وی همبهره باشد . پس آلبینوس را قیصر لقب داد و وی را به روادید سنا در مقام امپراتوری با خویش همبهره کرد ؛ و آلبینوس نیز این ها همه را باور کرد . سوروس چون نیگرنوس را در هم شکست و بکشت و خاور را آرام کرد ، به رم بازگشت و بر آلبینوس در سنا تهمت نهاد که نمک ناشناسی کرده و خائنانانه قصد کشتن او را داشته است . ازینرو می باید برود و این ناسپاس را کبفر دهد . پس به فرانسه لشکر کشید و دستگاه و زندگی آلبینوس را بر باد داد .

پس هر که در کار این مرد نیک بنگرد ، وی را هم شیر زبان خواهد یافت هم روباه فریگار . ازینرو همه از او می هراسیدند و وی را پاس می داشتند . اما سپاهیان را از وی نفرتی در دل نبود . و جای شگفتی نیست اگر که مردی نوحاسته چون او به چنین قدرتی دست یابد ، زیرا نام بزرگش همواره زنگ نفرتی را که از غارتگری های او در دل مردم می افتاد ، می سترد . اما ، آنتونینوس کاراکالا ، پسر سوروس ، که او نیز مردی بسیار توانا بود ، چنان خوئی داشت که وی را هم نزد مردم ستودنی می کرد و هم در سربازانش مهر می انگیخت . زیرا مردی بود سپاهی که هر سختی را برمی تافت و خوراک لطیف و هر گونه مایه آسایش و زینت را خوار می شمرد ؛ و همین سپاهیان را سرسپرده وی می کرد . با اینهمه ، در دمنشی و متمکاری چنان بود که پس از کشتار مردمان بی شمار و انبوهی از مردم روم و تمامی مردم اسکندریه ، همه عالم از وی بیزار شدند و در دل پیرامونیانش چنان هراسی افتاد که سرانجام در میان حلقه سپاهیان به دست یکی از سرهنگانش کشته شد . و می باید یادآور شد که شهریار از چنگال چنین مرگی که در کمین وی است ، نمی تواند گریخت ؛ مرگی که مردی سرخورده و

با اراده برای او فراهم کرده باشد ، زیرا هرکس که از جان خود گذشته باشد دست به چنین کاری تواند زد . اما نمی‌باید از آن چندان هراسی به دل داشت ، زیرا چنین مردانی بسیار کم‌اند . شهریار می‌باید از هر آزار سخت به کارگزاران و خدمتگزاران خویش پرهیزد ، نه به مانند آنتونینوس که برادر آن افسر را به خواری کشته بود و وی را نیز هر روز از مرگ می‌هراساند و با اینهمه هنوز او را در میان جانداران خویش نگاه داشته بود . و این رفتار بی‌پروا سرانجام شوم خویش را به بار آورد .

و اما ، پردازیم به کومودوس ، که پسر مارکوس بود و امپراتوری را به ارث برده بود و اگر به راه پدر خویش می‌رفت و مردم و سپاهیان را خرسند می‌کرد ، نگاه داشتن امپراتوری برای وی بسی آسان می‌بود . اما از آنجا که خوئی ستم‌پیشه و ددمنش داشت ، جانب سپاهیان را گرفت و عنان ایشان را رها کرد تا برای او مردم را غارت کنند . از سوی دیگر ، شأن شهرسازی را زیر پا می‌نهاد و به آملی‌تاترها فرود می‌آمد تا با گلاادیاتورها دست و پنجه نرم کند و به کارهای زشت دیگر دست می‌زد که در خور امپراتور نبود . ازینرو ، در چشم سپاهیان خوار شد و از آنجا که از سوئی نفرت‌انگیز و از سوی دیگر خوارگشته بود ، برای وی توطئه چیدند و او را کشتند .

آنچه مانده است جستاری است پیرامون شخصیت ماکسیمینوس که جنگاوری بود بزرگ . سپاهیان که از زن‌آسائی آلکساندر ، چنان‌که گذشت ، ناخرسند بودند ، پس از مرگ وی ماکسیمینوس را به امپراتوری برداشتند . اما دیرگاهی در این پایه نماند ، زیرا دو چیز وی را خوار و نفرت‌انگیز کرده بود . یکی آنکه خاصنگاهی پست داشت و روزگاری در تراکیا^۱ پنهان بوده بود (که همه از آن خبر داشتند و وی را در چشم همگان خوار می‌کرد) ؛ دوم آنکه ، چون به فرمانروائی رسید ، رهسپار رم شد تا بر تخت امپراتوری نشیند . اما به دست افسران خویش در رم و در دیگر بخش‌های امپراتوری دست به چنان سیاهکاری‌هایی زد و چنان

1. Thracia

بدنامی در ستمگری به بار آورد که موجی از خشم به سبب خاستگاه پشش و موجی از نفرت به سبب ترس از سنگدلیش همه جا را فرا گرفت . نخست آفریقا بر او شورید ، و سپس منا با پشتیبانی همهٔ مردم رم . ایتالیا سراسر بر ضد وی دست به کار شد ، از جمله سپاهیان^۱ که هنگام شهرپندان آکویلیا^۲ گشودن شهر را دشوار یافتند و از ستمکاری‌هایش نیز به جان آمده بودند ، و چون از دشمنی همه با وی آگاه بودند و از او چندان ترسی به دل نداشتند ، دست به کشتن وی زدند .

در باب هلیوگابالوس یا ماکرینوس یا بولیائوس سخنی نخواهم گفت که یکسره در چشم همه خوار بودند و چندان نپائیدند . اما می‌خواهم این جستار را با این نتیجه‌گیری به پایان برم که شهریاران روزگار ما اگر بخواهند سپاهیان خویش را بیش از اندازه بنوازند ، نسبت به امپراتوران روم با دشواری‌های کمتری رو به رو خواهند شد . اینان اگر چه می‌باید سپاهیان خویش را بنوازند ، اما بر هر مشکلی که از این کار پدید آید چیره می‌توانند شد ؛ زیرا هیچک از این شهریاران را لشکری مانند لشکریان روم نیست که فرمانروائی بر ایالت‌های فتح شده و گرداندن آن‌ها باز بسته به ایشان باشد . و اگر در روزگار امپراتوری روم خرسند کردن سپاهیان از خرسند کردن مردم ضرورتر بود ، از آنرو بود که از سپاهیان کاری بیش از مردم بر می‌آمد . حال آنکه امروزه بجز پادشاه ترك و سلطان^۳ ، بر هر شهریاری است که بیش در پی خرسندی مردم باشد تا خرسندی سپاهیان ؛ زیرا از دست مردم کاری بیش از سپاهیان بر می‌آید . ترکان را بدان سبب کنار می‌نهیم که فرمانروای ایشان سپاهی از دوازده هزار پیاده و پانزده هزار سواره دارد که امنیت و قدرت پادشاه باز بسته بدان است . ازینرو پادشاه ترك می‌باید بیش از هر چیز در پی دلجوئی از ایشان باشد . در مورد سلطان نیز همینگونه است که پادشاهی وی نیز باز بسته به سپاهیان است و می‌باید با چشم پوشیدن از مردم دل ایشان را به دست آورد . و باید یادآور شد که این دولت سلطانی با پادشاهی‌های دیگر همانند نیست و به حکومت پاپ همانندتر است ، زیرا نه می‌توان آن را پادشاهی موروثی شمرد نه پادشاهی نویناد . در آن کشور

فرزندان پادشاه پیشین به سلطنت نمی‌رسند ، بلکه کسانی که شایستگی گزینش سلطان را دارند ، کسی را به این مقام برمی‌گزینند . از آنجا که این نظامی است دیرینه ، آن را نمی‌توان پادشاهی نو بنیاد نام نهاد و هیچک از دشواری‌های پادشاهی‌های نو بنیاد در آن پدید نمی‌آید ؛ و اگر چه شهریار نوحاسته است ، نهادهای دولت کهنند و سامان کار چنانست که گوئی شهریار پادشاهی را به ارث برده است .

باز گردیم به اصل جُستار خود . می‌گویم هر کس استدلال‌های مرا دنبال کند خواهد دانست که علت فروافتادن امپراتورانی که نام بردیم ، یا نفرت‌انگیز شدن ایشان بوده است یا خوارشدنشان ؛ و نیز خواهد دید که برخی به این شیوه رفتار کردند و برخی به آن شیوه و در هر دو صورت یکی کامیاب گشت و دیگران کارشان به ناکامی انجامید . پرتیناکس و آلكساندر ، که فرمانروایان نوحاسته بودند ، اگر می‌خواستند شیوه مارکوس [اورلیوس] را درپیش گیرند ، که شهریاری را به ارث برده بود ، این شیوه ایشان را به کار نمی‌آمد و مایهٔ زیان بود . همینگونه پیروی از شیوهٔ سوروس برای کاراکاللا و کومودوس و ماکسیمینوس ، که چندان توانائی گام‌زدن در راه وی را نداشتند ، زیانبار بود . بدینسان ، شهریار نوحاسته نمی‌تواند کردار مارکوس را سرمشق قرار دهد و نیز نیازی به پیروی از نمونهٔ سوروس نیست ، بلکه از سوروس می‌باید آن شیوه‌هائی را آموخت که برای بنیانگذاری دولت ضروری است ، و از مارکوس آن شیوه‌هائی را که برای نگاهداشت عظمت دولتی پا بر جا و رسته از خطر سودمند است .

فصل پنجم

در باب سودمندی یا زیانمندی دژها و دیگر چاره‌اندیشی‌هائی که شهریاران می‌کنند

برخی از شهریاران برای ایمن داشتن کشور خویش سلاح‌ها را از دست

رعایای خود بازستانده‌اند ؛ برخی دیگر شهرهای خود را به ولایات بخشیدی کرده‌اند ؛ برخی آگاهانه دشمنانی برای خود تراشیده‌اند ؛ برخی دیگر در آغاز زمامداری خود کوشیده‌اند تا کار کسانی را که مایهٔ بدگمانی هستند بسازند ؛ برخی دژهایی برپا کرده‌اند ؛ و برخی دیگر دژها را ویران کرده‌اند . در باب این سیاستها هیچ حکمی نمی‌توان کرد مگر آنکه بدانیم در کجا و از چه رو چنین سیاستهایی را در پیش گرفته‌اند . با اینهمه ، من می‌خواهم تا آنجا که در این باب حکمی کلی می‌توان کرد در بارهٔ آن سخن رانم .

هیچ شهریار نوحاسته تا کنون سلاح را از رعایای خویش بازستانده است بلکه اگر آنان را بی‌سلاح دیده همواره ایشان را سلاح بخشیده است . زیرا با مسلح کردن رعایا شما خود را مسلح می‌کنید ، و کسانی را که گمان سرکشی در حق ایشان می‌رود سرسپرده می‌کنید و سرسپردگان نه تنها سرسپرده می‌مانند بلکه به جنگاوران شما بدل می‌شوند . و از آنجا که همه را نمی‌توان مسلح کرد ، هنگامی که این امتیاز را به گروهی بخشیدید با دیگران می‌توانید سخنگیرانه‌تر رفتار کنید و این رفتار دوگانه ، چون درست دریافته شود ، سبب می‌شود که گروه نخست به شما وابسته‌تر شوند ، و دیگران نیز بر شما گناهی نخواهند نهاد ، زیرا انصاف خواهند داد که آنانی ناگزیر برخوردارترند که با خطر بیشتری رو به رو هستند و وظایف سنگینتری بر دوش دارند . اما اگر سلاح را از ایشان بازگیرید ، این کار وهنی به ایشان خواهد بود و نشان خواهید داد که از سر ترس یا بدگمانی با ایشان روبه‌رو شده‌اید و این هر دو مایهٔ نفرت از شما خواهد شد . و نیز ، از آنجا که نمی‌توانید بی‌سلاح بمانید ناگزیر به سپاهیان مزدور روی آور خواهید شد ، که خصلت‌های ایشان را پیش از این بر شمردیم . اینان اگر کارآمد نیز باشند ، شمارشان چندان نخواهد بود که بتوانند از شما در برابر دشمنان قدرتمند و رعایای ناخرسند دفاع کنند . ازینرو ، چنانکه گفتیم ، شهریار نوحاسته در يك پادشاهی نو بنیاد همواره رعایای خود را مسلح نگاه می‌دارد ، و تاریخ پر است از این نمونه‌ها .

اما هنگامی که شهریار سرزمین نازهای را می‌گشاید و به کشور خویش می‌پیوندد، می‌باید از همهٔ مردمان آن سرزمین سلاح را بازگیرد مگر از آنانی که به هواداری وی برخاسته‌اند. اینان را نیز با گذشت زمان و به هنگام می‌باید از نیرو انداخت و کم‌توان کرد، و سامان کارها را می‌باید چنان داد که سلاح‌های کشور نوگشوده همه در دست سپاهیان شما باشد که در کنار شما در کشور کهن به سر می‌برند.

نیاکان ما و آنانی که خردمند به شمار می‌آمدند، همواره می‌گفتند که برای نگاهداشت پیستویا باید مردم آن را به جان هم انداخت و پیرا را با برپاداشتن دژها نگاه داشت. و به سبزه میان برخی از شهرهای خود دامن می‌زدند تا آن‌ها را بهتر زیر فرمان داشته باشند. این سیاست در روزگارانی که در اینالیا قدرت‌ها همراز بودند بی‌گمان سودمند بود، اما برای امروز گمان نمی‌رود چنین اندیشه‌ای سودمند باشد، زیرا باور ندارم که از این دسته بندی‌ها سودی برآید. بعکس، با سررسیدن دشمن، شهرهائی که اینگونه به جان هم افتاده‌اند بزودی از دست خواهند رفت، زیرا که طرف ناتوانتر به دشمن روی خواهد آورد و دیگران را نیز یارای ایستادگی نخواهد بود.

به گمانم به همین دلایل بود که ونیزیان در شهرهای خراجگزار خویش آتش دشمنی میان گوئلف‌ها^۱ و گیبیلین‌ها^۲ را دامن می‌زدند، و اگرچه هرگز اجازه نمی‌دادند که این کشمکش به خونریزی بینجامد، دو دستگی را در میانشان دامن می‌زدند تا به خود سرگرم باشند و دست در دست یکدیگر به ضد ایشان [یعنی ونیزیان] برنخیزند. اما این کار به کام ایشان نشد و هنگامی که در وابل شکست خوردند، یکی از دو دسته دلیری کرد و بزودی تمامی ایالت را زیرچنگ آورد. چنین روش‌هائی نشانهٔ کم‌توانی شهریار است و در يك پادشاهی پرنوان هرگز نمی‌گذارند اینگونه دو دستگی‌ها رشد کند. این شکاف افکنی‌ها در روزگار صلح به کار می‌آیند زیرا با این وسیله به آسانی می‌توان بر رعایا فرمانروائی کرد، اما در روزگار جنگ

نادرستی این سیاست پدیدار می‌شود .

بی‌گمان ، شهریاران هنگامی به بزرگی می‌رسند که بردشواری‌ها و دشمنی‌ها چیره‌گردند . و بخت ، بویژه هنگامی که بخواهد شهریاری نوخاسته را ، که بیش از پادشاهان موروثی به نام بلند نیاز دارد ، به بزرگی رساند ، دشمنانی برای وی می‌آفریند و به میدان نبرد می‌آورد تا با چیرگی بر آنها از نردبانی که دشمنانش از برای وی فراهم آورده‌اند ، برشود . ازینرو ، بسیاری برآنند که شهریار خردمند ، چون روزگار با وی یار باشد ، می‌باید زیرکانه دشمنانی برای خود بیافریند تا با چیره شدن بر آنها نام خویش را بلند آوازه‌تر گرداند .

شهریاران ، بویژه شهریاران نوخاسته ، در میان کسانی که در آغاز کار خویش بدیشان بدگمان بوده‌اند یاران وفادارتر و کارآمدتری یافته‌اند تا در میان آنانی که از آغاز به ایشان پشت‌نگرم بوده‌اند . پاندولفو پتروچی^۱ ، فرمانروای سی‌یه‌نا ، با تکیه بر کسانی که در آغاز به ایشان بدگمان بود بیشتر فرمانروائی کرد . اما در این باب نمی‌توان حکمی کلی کرد ، زیرا بستگی به روزگار دارد . تنها می‌خواهم گفت که به دست آوردن دل کسانی که در آغاز در شمار دشمنان بوده‌اند کاری دشوار نیست اگر که شهریار به پشتیبانی آنان نیاز داشته باشد . اینان بیشتر از جان و دل خدمت خواهند کرد تا آن‌ها را ناخوشایندی را که از خود در ذهن شهریار گذاشته‌اند ، بسترند . و شهریار از اینان بیشتر برخوردار خواهد شد تا آنانی که در خدمت وی خاطری آسوده دارند و می‌توانند کارها را به فراموشی بپارند .

در این باب می‌باید از بادآوری این نکته کوتاهی نکرد که هرگاه شهریار کشوری را با یاری پنهانی مردمانش به چنگ آورده باشد ، می‌باید در باره انگیزه ایشان درین کار نیک بیندیشد ، و اگر انگیزه ایشان نه مهر طبیعی به وی که ناخرسندی از حکومت خویش باشد ، نگاهداشت دوستی آنان پر رنج و دشوار خواهد بود ، زیرا که وی نیز به نوبه خود نخواهد توانست ایشان را خرسند نگاه

دارد . و اگر علت این رفتار را به یاری نمونه‌های بسیار که از تاریخ باستان و نو در دست داریم ، بررسی کنیم ، می‌بینیم به دست آوردن دل آنانی که از حکومت پیشین خرسند و در آغاز با وی دشمن بوده‌اند بسی آسانتر است تا به دست آوردن دل آنانی که به سبب دشمنی با حکومت خود با شهریار دوستی کرده‌اند و از فروگرفتن کشور به دست وی هواداری کرده‌اند .

شهریاران را رسم بر آن بوده است که برای ایمن داشتن کشور خویش دژ-هائی بناکنند تا بازدارندهٔ کسانی باشد که خیال شورش در سر دارند و نیز پناهگاهی در تاخت و تازهای ناگهانی باشد . درین باب سخنی نیست ، زیرا از روزگار باستان چنین می‌کرده‌اند . با اینهمه ، در روزگار خود دیدیم که جناب نیکولو ویتلی^۱ دو دژ را در چیتا دی کاستللو^۲ ویران کرد تا آن ولایت را نگاه دارد . گوئیدو بالدو^۳ ، امیر اوربینو ، پس از بازگشت به سرزمین خویش - که چزاره بورجا وی را از آنجا رانده بود - تمامی دژهای آن ولایت را با خاک یکسان کرد ، زیرا بر آن بود که بی آنها سرزمین خویش را بهتر می‌تواند نگاه داشت . خاندان بتی ولبو نیز پس از بازگشت به بولونیا چنین سیاستی در پیش گرفتند . بنابراین ، برحسب روزگار دژها چه بسا سودمند باشند یا نباشند یا از جهتی سودمند و از جهت دیگر زیانمند باشند . مسئله را اینگونه می‌توان طرح کرد که اگر شهریاری از مردم خویش بیمناکتر از بیگانگان باشد ، می‌باید دژها را بر پا دارد ، اما آن که از بیگانگان بیمناکتر است می‌باید آنها را رها کند . دژ میلان ، که فرانچسکو اسفورتسا برپا داشته است ، بیش از هر چیز مایهٔ انگیزختن آشوب برضد خاندان اسفورتسا بوده است . پس ، بهترین دژ همانا مهر مردم است ، زیرا هیچ دژی شما را در امان نخواهد داشت اگر که مردم از شما بیزار باشند . آنگاه که مردم بر شما بشورند ، همواره بیگانه‌ای در میان خواهد بود که به یاری ایشان بشتابد .

در روزگار ما هیچ دژی فرمانروائی را به کار نیامده است مگر کتس فورلی

1. Niccolo vitelli

2. Citta di Castello

3. Guidobaldo

فصل بیستم / ۱۰۳

را که پس از کشته شدن همسرش، کنت جیرولامو^۱، از حمله‌های مردم به دژ پناهِید و فرصت یافت تا از میلان به وی باری رسد و سرزمینش را بازستاند. در آن روزگار چنان بود که مردم نمی‌توانستند از بیرون باری جویند، اما چون چزاره بورجا بر وی تاخت، مردم از کینه‌ای که از او به دل داشتند با تازندگان بیگانه یار شدند و دژها نیز وی را به کار نیامدند. پس هم این زمان و نیز پیش از آن دوستی مردم بهر وی سودمندتر بود تا داشتن دژها. با در نظر داشتن این نکته‌هاست که من هم سناشگر آنانم که دژها را بر پا می‌دارند هم آنانی که نمی‌دارند؛ اما نکوهشگر آنم که با پشتگر می به دژها از بیزاری مردم باک ندارد.

فصل یست و یکم شهریار را چه باید کرد تا نامبردار شود

شهریار را هیچ چیز چندان مایه نام‌آوری نیست که لشکر کشی‌های گران و فرمان‌مردن قدرت خویش. از اینگونه در روزگار خود فردیناند، پادشاه آراگون، را داریم که اکنون پادشاه اسپانیا است. وی را می‌توان شهریاری نوحاشته شمرد، زیرا نخست پادشاهی کوچک بود و سپس به چنان نام و شکوهی دست یافت که اکنون بزرگترین پادشاه عالم مسیحیت به‌شمار است، و اگر در آغاز کار او بنگرید، همه را بزرگ و برخی را شگرف خواهید یافت. وی در آغاز پادشاهیش به فرمانده لشکر کشید و این لشکر کشی سنگ بنای دولت او را نهاد. نخست این کار را با آرامش تمام و بی‌هراس از هیچ مانعی به انجام رسانید، زیرا خاطر بارون‌های کاستیل را چنان به این جنگ سرگرم داشته بود که نتوانند دست به هیچ کار تازه بزنند؛ و بدینسان، بی‌آنکه آنان آگاه باشند، نام‌آور گشت و بر ایشان چیرگی یافت. وی توانست با پول کلیسا و مردم سپاهیان خود را نگاه دارد و با آن جنگ

1. Girolamo

دراز بابه چنان سپاه قدرتمندی را بگذارد که مایه ناموری او گشته است . افزون بر آن ، به نام جهاد در راه دین دست به لشکرکشی های بزرگتری زده است و هنگام بیرون راندن مسلمانان^۱ و پاك كردن پادشاهی خود از ایشان ، در راه دین از خود چنان سنگدلی نشان داده است که کاری دل آزارتر و نیز سترگتر از این نمی توان یافت . همچنین در زیر لوای دین به آفریقا تاخت و به ایتالیا لشکر کشید و چندی پیش به فرانسه حمله برد . بدینسان ، همواره دست اندر کار نقشه های بزرگ بوده است و ذهن رعایایش را همواره در هیجان و شگفتی نگران سرانجام کار نگاه داشته است . و چنان پیاپی تاخت و تاز کرده است که مردم هیچگاه فرصت نشستن و توطئه چیدن برای او را نیافته اند .

و نیز نيك است که شهریار در گشاد و بست کارهای داخلی کشور چیره دستی نشان دهد . چنانکه جناب برنابوی^۲ میلانی نشان داده است . و چون کسی در زندگی اجتماعی دست به کاری شگرف زند ، خواه خوب یا بد ، پاداش یا کیفر آن می باید چنان باشد که بر سر زبان ها افتد . بالاتر از همه آنکه ، شهریار در هر کار می باید چنان باشد که در بزرگی و والائی انگشت نمای همگان باشد .

هم چنین از برای شهریار مایه احترام است که [در میان همسایگان خود] دوستی راستین یا دشمنی راستین باشد ، یعنی خود را بی هیچ پروا هوادار یکی و دشمن دیگری نشان دهد . این سیاست همواره سودمندتر از بیطرفی است . زیرا چون دو قدرت همسایه با یکدیگر درگیر شوند و یکی از آن دو بر دیگری چیره شود ، شما همواره از آن که پیروز گشته است در هراس خواهید بود ، مگر آنکه با یکدیگر درگیر نشوند . در هر دو حال ، همان به که شما آشکارا جانب یکی را بگیرید و وارد میدان شوید . زیرا ، اگر چنان که گفتیم ، یکی بر دیگری پیروز شود ، شما در چنگال آن که پیروز گشته است گرفتار خواهید بود و آن که شکست خورده

۱ . اشاره نویسنده به بیرون کردن مسلمانان (مورها) از غرناطه است . در آن رویداد (۱۵۰۲ م) به فرمان فردیناند هرکس را که بیش از چهارده سال داشت و به مسیحیت نمی گروید از آنجا بیرون می کردند . مورها سرانجام در ۱۶۱۰ از اسپانیا رانده شدند .
2. Bernabo

است از روزگار ناخوش شما دلشاد خواهد شد و شما را هیچ عذری و پشتیبانی و پناهی نتواند بود ، زیرا آن که پیروز گشته است ، دوست ناپایدار نمی خواهد که در روز سختی به یاری وی نشتابد ، و آن که باخته است شما را که سلاح برنگرفته اید و در کار وی خطر نکرده اید ، [در روز سختی] پناه نخواهد داد .

آنتیوخوس را آیتولیان فراخواندند تا به یونان رود و رومیان را از آن جا براند و فرستادگانی به نزد آخابائیان فرستاد تا ایشان را که دوست رومیان بودند ، به بیطرفی فراخوانند . و از سوی دیگر ، رومیان آخابائیان را به برگرفتن سلاح درجانب خود برمی انگیزختند . مسئله به شورای آخابائیان برده شد و در آنجا فرستاده آنتیوخوس ایشان را به بیطرفی فراخواند ، و فرستاده روم در پاسخ گفت : «گفتند خیر و صلاح شما در آنست که در این جنگ پای خود را کنار کشید . اما چیزی به زیانتر از این برای شما نیست ، زیرا شما با کنار کشیدن خود ، بی آنکه دل برنده را به دست آورده باشید با افتخاری یافته باشید ، در جنگال وی اسیر خواهید بود.» و همیشه چنین است که آن که دوست شما نیست خواهان بیطرفی شماست و آن که دوست شماست خواهان سلاح برگرفتن و به میدان آمدنتان . شهریاران دودل برای گریز از خطر همواره راه بیطرفی درپیش می گیرند ، و چه بسا سرانجامی ناخوش در کمبانشان باشد . اما شهریاری که با دایری خود را هموار یکسو اعلام می کند ، آن که با وی پیمان بسته است اگر پیروز شود ، هر چند نیرومند باشد و چیره ، و امداد او خواهد بود و پای بسته دوستی وی ، و هیچ آدمی چندان بی آزر نیست که در ناسپاسی خود را انگشت نما کند . دیگر آنکه ، هیچ پیروزی چنان تمام نیست که پیروزگر را نیازی به نشان دادن حق شناسی نباشد . اما اگر همپیمان شما جنگ را ببازد ، شما را در پناه خواهد داشت و تا آنجا که بتواند شما را یاری خواهد کرد و شما در بخت یکدیگر شریک خواهید شد و چه بسا در آینده بختیار باشید و پیروز . و اما ، در مورد دوم ، اگر دو طرف در گیر چندان قدرتمند نباشند که شما را از طرف پیروزمند هراسی به دل باشد ، باز هم خردمندانه تر آنست که جانب یکی را بگیرید ، زیرا به دست یکی دیگری را برمی اندازید ؛

و این يك اگر خردمند می بود [از ترس قدرت شما] با طرف دیگر همدست می شد نه آنکه بنیادش را براندازد. و از آنجا که وی بی یاری شما پیروز نتواند شد پس همواره در چنگال شما اسیر خواهد بود.

اکنون باید گفت که شهریار هر گز نمی باید با کسی قویتر از خود همپیمان شود تا آن کس بر دیگری بتازد، مگر آنکه ناگزیر از آن باشد، چنان که گفتیم. زیرا اگر پیروز شوید باز همواره در زیر سایه حریف قدرتمندتر خواهید بود و شهریاران می باید تا آنجا که می توانند پرهیزند از اینکه در زیر سایه دیگران باشند. و نیزیان با فرانسویان به ضد امیرمیلان همدست شدند، که سبب برافتادن ایشان شد، اگرچه می توانستند همدست نشوند. اما اگر چاره ای از آن نباشد، چنانکه فلورانسیان هنگام تاخت و تاز لشکریان پاپ و اسپانیا به لومباردیا کردند، به دلالی که برشمرديم، شهریار می باید یکسو را بگیرد. هیچ حکومتی نمی باید گمان کند که همیشه راه ایمنی را برمی گزیند، بلکه می باید هر راهی را دربردارنده خطری بداند. زیرا همواره چنانست که گریز از يك خطر خطرهای دیگر به دنبال می آورد. اما خردمندی آنست که ماهیت دشواری ها را بشناسیم و راه های کم خطرتر را برگزینیم.

شهریار می باید توانائی ها را ارج نهد و مردان توانا را دلگرم گرداند و هنرمندان را بزرگ دارد. همچنین می باید شهروندان خویش را دلگرم کند تا با خاطر آسوده به پیشه خویش پردازند، خواه بازرگانی باشد یا کشاورزی یا هر پیشه دیگر، تا آنکه مردم از ترس مصادره اموال خویش از بهبود بخشیدن به آن باز نمانند و یا از ترس باج و خراج از دست زدن به پیشه ای خودداری نورزند. بلکه شهریار می باید هر کس را که دست به چنین کارها زند و یا در پی افزودن بر رونق شهر و دولت خویش باشد، پاداش دهد. همچنین می باید در فصل های مناسب جشنواره ها و نمایش ها برپا کند، و از آنجا که هر شهر به صنف ها و گروه ها بخش شده است، می باید همه را در نظر دارد و گهگاه با ایشان دیدار کند و برای ایشان نمونه ادب و بزرگواری باشد، در عین آن که شکوه مقام خویش را - که به هیچ بهائی نمی باید از دست رود - نگاه می دارد.

فصل بیست و دوم در باب کار گزاران شهریار

گزینش وزیران نه کاری است خرد؛ و خوبی یا بدی آنان بستگی به تیزبینی شهریار دارد. پیرامونیان شهریار نخستین نماینده تیزبینی اویند. اگر اینان کارآمد و وفادار باشند، می توان شهریار را همواره خردمند شمرد، زیرا توانسته است کارامدی ایشان را بازشناسد و ایشان را وفادار نگاه دارد. اما اگر جز این باشند بر وی همواره خرده خواهند گرفت، زیرا نخستین خطای وی بر گزیدن ایشان است. هر کس جناب آنتونیو دا ونافرو^۱، وزیر پاندولفو پتروتچی، شهریار سی به نا را بدید، اقرار کرد که پاندولفو خود مردی است بس خردمند که چنین وزیری را بر کار داشته است. سه گونه هوش در کار است: یکی آنکه به خود درمی یابد بی یاری دیگران؛ دوم آنکه به خود درمی یابد اما به یاری دیگران؛ سوم آنکه نه به خود درمی یابد نه به یاری دیگران. نخستین، عالیترین گونه است و دومین خوب، و سومین بیهوده. پس چنین برمی آید که پاندولفو اگر هم از نوع نخستین بهره مند نبود از دومین بهره ور بود. زیرا هرگاه کسی را قوه شناخت نیک و بد گفتار و کردار دیگران باشد، اگرچه خود در کارها سرآمد نباشد، می تواند نیک و بد کردار کار گزاران خود را بشناسد و نیک را بسناید و بد را بنکوهد. پس کار گزار وی را این خیال در سر نتواند بود که او را بفریبد، بلکه می کوشد که همواره از خطا برکنار باشد.

برای آنکه شهریار بتواند وزیر خویش را بیازماید، روشی خطاناپذیر در کار هست؛ و آن اینکه، چون بینید که وزیر بیشتر در اندیشه کار خویش است تا کار شما و در هر کار در پی سود خویش است، چنین کسی هرگز وزیری شایسته نتواند

1. Antonio da Venafro

بود ، و هرگز بدو پشتگرم نتوان بود . زیرا آن کس که کار ملك را به دست دارد هرگز نه در اندیشه کار و بار خویش که می باید در اندیشه شهریار باشد و در پی هیچ چیز نکوشد مگر کار شهریار . شهریار نیز به جای خویش می باید در اندیشه وزیر خود باشد و وی را محترم دارد و توانگری بخشد و با او مهربان باشد و در سرفرازی ها و مسئولیت ها وی را شريك خود گرداند و او را چنان در سرفرازی ها و نعمت ها غرق گرداند که هرگز هوای سرفرازی ها و ثروت های دیگر در او پدید نیابد ، و در دولت چنان پایه ای یابد که از زیر و زبر شدن آن بهراسد . رابطه شهریار و وزیر چون اینگونه باشد ، به یکدیگر پشتگرم توانند بود ، و چون جز این باشد ، سرانجام کار برای یکی از آن دو نامیمون خواهد بود .

فصل بیست و سوم چگونه باید از چاپلوسان پرهیزت

اینجا جستار مهمی هست که از آن نمی توان گذشت و آن خطائی است که شهریاران به آسانی از آن نمی توانند پرهیزت ، مگر آنکه بسیار خردمند باشند و کارگزاران خویش را به خوبی برگزینند . مرادم پرهیز از چاپلوسان است که دربارها از ایشان آکنده است . زیرا آدمیان چنان فریفته خویشند و دلبسته کار و بار خویش که به دشواری می توانند از این بلا پرهیزند ؛ و اگر بخواهند از آن دور باشند و درامان ، در خطر آیند که خوار شمرده شوند . تنها راه پرهیز از چاپلوسان آنست که مردم بدانند شما از شنیدن حقیقت آزردہ نمی شوید . اما اگر هر کسی بتواند از در درآید و حقیقت را با شما در میان گذارد ، شکوه خود را از دست خواهد داد .

ازینرو ، شهریار زیرك می باید راه میانه را برگزیند . یعنی مردان خردمند را به کار حکومت برگمارد و تنها ایشان را آزادی سخن گفتن از حقیقت دهد ، آن هم

تنها در باب آنچه وی از ایشان می پرسد و نه هیچ چیز دیگر. و می باید در هر باب از ایشان پرسش کند و گوش به سخنانشان سپارد و آنگاه خود نتیجه گیری کند. رفتار وی با همگی رایزنان و با یکایکشان می باید چنان باشد که بدانند هر چه آزادانه تر سخن گویند پذیرفته تر خواهند بود. جزاین ها، شهریار نمی باید گوش به سخن هیچکس سپارد و می باید خود موضوع را بسنجد و هر تصمیمی را که گرفته شده است، به دقت پیگیری کند. هر که جزاین کند، یا به دست چاپلوسان نابود خواهد شد یا با گوش سپردن به آراء گوناگون چنان در تصمیم هایش ناپایدار خواهد بود که در وی به خواری خواهند نگرست.

می خواهم نمونه ای تازه از این موضوع را به دست دهم. اسقف لوچا^۱ که در خدمت امپراتور کنونی، ماکسیمیلیان، است، در باب اعلی حضرت می گفت که وی هیچگاه با هیچکس رای نمی زند و هیچ کاری نیز چنانکه او می خواهد به انجام نمی رسد. علت آنست که وی راه و روشی خلاف آنچه گفتیم در پیش دارد. امپراتور، از آنجا که مردی است پنهانکار، آنچه را که در سر دارد با کسی در میان نمی گذارد و با کسی رای نمی زند، اما همین که دست به کار آن ها شد، دیگران از آن با خبر می شوند و نقشه های وی فاش می شود و پیرامونیانش در برابر آن ها به مقاومت برمی خیزند و به همین آسانی از هدف خویش باز می ماند. بدینگونه آنچه امروز می بافد فردا از هم می شکافد، و هیچکس نمی داند که وی چه می خواهد و چه در سر دارد و به تصمیم های وی اعتمادی نیست.

ازینرو، شهریار می باید همواره با دیگران رای زند، اما آنگاه که خود می خواهد نه آنگاه که دیگران می خواهند. و هر کس را که بخواهد بی اشارت وی اندرز گوئی کند بر سر جای خود نشاند. اما می باید پیوسته در پرس و جو باشد و برای شنیدن پاسخ گویی شنوا داشته باشد و اگر ببیند که کسی، به هر دلیلی، حقیقت را از وی پنهان می کند، خشم خود را نشان دهد. بسیاری از مردم گمان می کنند اگر شهریاری به زیر کی نامدار باشد به سبب داشتن رایزنان شایسته است نه زیر کی

خوبش . اما این گمان خطاست ، زیرا اصل آنست که اگر شهریاری خود زیرك نباشد نمی توان وی را اندرز زیركانه گفت ، مگر آنكه خود را به دست کسی سپرده باشد بسیار زیرك ، كه همه کارهای وی را بگرداند . در این مورد ، اگرچه کارها چندی به خوبی خواهد گشت ، اما همان مرد زیرك وی را از تخت به زیر خواهد کشید . شهریاری كه خود زیرك نباشد و با چند تن رای زند ، هرگز نخواهد توانست به رأی یگانه ای برسد و با آراء آنان را با هم آشتی دهد . زیرا هر رایزنی در پی سود خویش است و وی هرگز نخواهد دانست كه چگونه آنهمه رای ها را با هم سازگار گرداند . و جز این نمی تواند بود ، زیرا مردم همواره با شما ناراستند ، مگر آنكه ناگزیر از راست بودن باشند . پس ، نتیجه می گیریم كه نیکوئی اندرز ، از هر کس كه باشد ، بستگی به زیرکی شهریار دارد نه آنكه زیرکی شهریار بسته به نیکوئی اندرزشا باشد .

فصل یست و چهارم

چرا شهریاران ایتالیا کشورهايشان را از دست داده اند

اگر در آنچه بادآور شدیم نيك بنگرند و آن را نيك به كار بندند ، شهریاری نوخاسته را چنان خواهد شناساند كه گوئی دیری است تا بر تخت تکیه زده است و از آنان كه دیری است بر تخت نشسته اند ، ایمنتر و استوارتر خواهد بود . زیرا مردم در كردار شهریار نوخاسته باریكتر می نگرند تا در كردار شهریار موروئی . و چون كردار وی پسندیده افتد ، بیش از آنان كه از دودمان شهریارانند ، دلها را به سوی خود می كشاند و مردمان را به خود سرسپرده می كند . زیرا مردم بیشتر وابسته اكنونند تا گذشته ، و چون روزگار خویش را خوش یابند ، بدان خرسند خواهند بود و در پی چیزی دیگر نخواهند رفت ، بلكه با جان و دل به هواداری وی برخوانند خاست ، اگر كه شهریار در آنچه باید كرد کوتاهی نكند . و بدینسان از شكوهی دوچندان برخوردار خواهد شد ، هم از اینکه دولتی نو پی افکنده است

و هم از اینکه آن را با قانون‌های نیک و ساز و برگ نیک و همپیمانان نیک و رهبری بی‌مانند، استواری بخشیده است. همچنانکه دوچندان مایهٔ سرافکندگی است کسی را که شهریار زاده می‌شود و از سر بی‌خردی تاج و تخت خویش را از دست می‌دهد.

و چون در کار فرمانروایی بنگریم که در روزگار ما در ایتالیا دولت خویش را از کف داده‌اند، کسانی همچون پادشاه ناپل و امیر میلان و دیسگران، نخست خواهیم دید که همگی گرفتار ناتوانی سپاه خود بوده‌اند، که دلایل آن را به شرح برشمردیم. آنگاه می‌بینیم که برخی از آنان مردم را دشمن خویش ساخته‌اند، و یا اگر مردم را با خود داشته‌اند، نتوانسته‌اند و آلاتباران را بهر خویش نگاه دارند. اگر این کم و کاستی‌ها در میان نباشد، دولتی که بتواند سپاهی داشته باشد هرگز از دست نخواهد رفت. فیلیپوس مقدونی - نه آن که پدر اسکندر بزرگ بود بل آن که از دست تیتوس کوئینتیوس شکست خورد - در قیاس با روم و یونان که به‌وی تاخته بودند، کشوری کوچک داشت. اما از آنجا که مردی بود جنگاور و نیک می‌دانست که مردم را چگونه می‌باید خرسند نگاه داشت و و آلاتباران را وفادار، سال‌ها توانست با آنان در جنگ باشد، و سرانجام، اگرچه چند شهر را از کف داد، اما توانست پادشاهی خویش را نگاه دارد.

پس، این شهریاران ما که پس از سال‌ها کشورداری آن را از کف داده‌اند، نمی‌باید بر بخت بد که بر تن آسانی خویش نفرین کنند. چرا که در روزگار آرامش در اندیشهٔ ناآرامی‌های آینده نبوده‌اند (و این از خطای بشر است که به هنگام آرامش در اندیشهٔ توفان نیست) و چون روزگار ناخوش بر ایشان فرا رسد به جای ایستادگی نخست در اندیشهٔ گریز بودند و بدان امید بسته بودند که مردم از دست کشورگشایان به تنگ آیند و ایشان را باز فراخوانند. این سیاست نیز، اگر چارهٔ دیگری نباشد، نیک است، اما خطاست اگر به این امید از چاره‌جویی‌های دیگر بازمانیم. زیرا هیچکس نمی‌خواهد بر زمین خورد به امید آنکه کسی پیدا

شود تا دست وی را بگیرد . چه بسا چنین نشود یا اگر بشود باز مایه ایمنی از برای شما نخواهد بود ، زیرا کار شما از سر ترس بوده است نه پشتگر می به خود . تنها روش درست و بی گزند و استوار برای ایستادگی ، پشتگر می به خویش و قدرت بازوی خویش است .

فصل یست و پنجم در کارهای بشری بخت تا کجا دست اندر کار است و چگونه می توان با آن ستیزید

بر من پوشیده نیست که بسیاری کسان بر آن بوده و هستند که کار جهان به دست بخت است و خدا ، چنانکه خرد بشری را در آن اثری نتواند بود و در برابر آن از دست کسی کاری بر نتواند آمد . و بنابراین ، چنین حکم می کنند که کوشش بشری را سودی نیست و کارها را می باید به دست قضا سپرد . این باور در روزگار ما همه گیرتر است ، زیرا در این روزگار زیر و زبر شدن هائی رخ داده است که در وهم نمی گنجد و خود شاهد آن بوده ایم و هر روزه هستیم . من نیز چون در کار روزگار می نگرم گهگاه بدین اندیشه می گرایم . با اینهمه ، برای آنکه آزادی اراده مان را یکسره نفی نکرده باشم ، بر آنم که چه بسا نیمی از کارها به دست بخت باشد ، اما نیمی دیگر ، یا کمابیش نیمی دیگر از آنها را به دست ما سپرده اند .

من بخت را به آن رود سرکشی همانند می کنم که چون سر بر کشد ، دشتها را فرو می گیرد و درختان و بناها را سرنگون می کند و خاک را از جایی به جایی می افکند و هر کسی از برابرش می گریزد و هر چیزی در پیشگاه خروشش به خاک می افتد و هیچ چیزی در برابر آن ایستادگی نمی تواند کرد . با اینهمه ، اگر چه طبعش چنین است ، اما چنین نیست که به هنگام آرامشش از مردم کاری بر نیاید ، بلکه مردم می توانند بر آن سدها و خاکریزها بنا کنند تا به هنگام سرکشی ، سر ریزش به آبراهی بریزد یا آنکه چنان بی امان و خطرناک برنجوشد . آنگاه که بخت

با به میدان می‌گذارد آنجا نیروی خود را نشان می‌دهد که هیچ کاری برای ابستادگی در برابرش نکرده باشند و خشمش را بدان سو می‌کشاند که می‌داند هیچ سد و خاکریزی در برابرش بر پا نداشته‌اند . اگر در کار ایتالیا بنگرید ، که صحنه آنچنان زیر و زبر شدن‌ها با چنان شدتی بوده است ، خواهید دید که ایتالیا کشوری است بی‌سد و خاکریز . اما اگر ، همچون آلمان و اسپانیا و فرانسه ، در کار آن اندیشه‌ای کرده بودند ، این سرکشی‌ها به چنان زیر و زبر شدن‌های بزرگ نمی‌انجامید یا آنکه کار بدانجاها نمی‌رسید .

در باب ستیزیدن با بخت همین نکته بس . اما ، برای آنکه بیشتر به موردهای خاص پرداخته باشم ، می‌گویم ، شهریارانی هستند که امروز ایشان را در اوج کامروائی می‌بینید و فردا به خاک سیاه نشسته‌اند بی‌آنکه در خوی و منش ایشان هیچ دگرگونی پدید آمده باشد . به گمانم نخستین علت همانست که پیش ازین به شرح بازگفتم ، یعنی ، شهرداری که بنای کار خویش را یکسره بر بخت نهد ، روزی که بخت از وی روی بگرداند کارش زیر و زبر می‌شود . و نیز ، به گمان من ، کامیاب آن کس است که کردار وی همساز با روح زمانه باشد و آن کس که کردارش جزاین باشد کامیاب نخواهد شد . زیرا مردمان برای دستیابی به هدف خویش ، یعنی عظمت و ثروت ، شیوه‌های گوناگون در پیش می‌گیرند . یکی با پروا پیش می‌رود و دیگری بی‌پروا . یکی به زور راه خود را می‌گشاید و دیگری با سیاست . یکی با شکیب و دیگری بی‌شکیب . با همه این روش‌های گوناگون به هدف می‌توان رسید و نیز می‌توان دید که از دو مرد با پروا یکی به هدف می‌رسد و دیگری نمی‌رسد ، و همچنین دو مرد با دو روش گوناگون ، به یکسان کامیاب می‌شوند ، حال آنکه یکی از آن دو با پروا است و دیگری شتابکار . این‌ها همه پیامدهای طبع زمانه و سازگاری یا ناسازگاری روش‌ها با آنست . پس ، چنانکه گفتیم ، دو کس با دو روش جداگانه می‌توانند به يك هدف برسند ، و از دو تن که به يك روش کار می‌کنند ، یکی به هدف می‌رسد و دیگری نمی‌رسد . زیر و زبر شدن کار مردم نیز از اینجاست ، یعنی چه بسا مزاج روزگار با روش کسی که اهل پروا و آهسته‌روی است سازگار

باشد و وی کامیاب برآید ، اما با دگرگشت روزگار کارش به نابودی کشد ، زیرا راه و روش خویش را دگرگون نکرده است . هیچکس را چندان زیرک نمی‌بایم که بتواند روش خود را با دگرگونی‌های روزگار سازگار کند ، و دلیل آن آنست که یا نمی‌تواند خوی و منش خویش را بگرداند ، یا آنکه به دلیل کامیابی با يك روش باور نمی‌تواند کرد که دگر کردن آن ضروری است . ازینرو ، مرد پرواگر چون روزگار نیاز به چالاکی فرارسد ، درمی‌ماند و کارش به نابودی می‌کشد . زیرا اگر کسی می‌توانست با دگرگشت روزگار خوی خویش را بگرداند ، بخت از وی رویگردان نمی‌شد .

پاپ یولیوس دوم در هرکاری بی‌پروا بود و روزگار چنان به کام وی بود که همواره کامیاب بود . به نخستین جنگ وی با بولونیا بنگرید در زمانی که جناب جوانی بتیولی هنوز زنده بود . آنگاه نه ونیزیان ازین کار خشنود بودند نه پادشاه اسپانیا ، و پاپ هنوز با فرانسه در باب این لشکرکشی در گفت و گو بود که به سبب خوی تند و بی‌پروایش ، لشکر کشید . این رفتار اسپانیا و ونیزیان را گیج و حیران کرد . ونیزیان را به سبب ترسشان از وی و اسپانیا را بدان سبب که چشم به پادشاهی ناپل دوخته بود و می‌خواست تمامی آن را دوباره از آن خود کند . ازسوی دیگر ، پاپ پادشاه فرانسه را بانحود همراهی کرد ، زیرا پادشاه می‌دید که یولیوس دست به کار شده است ، و از آنجا که می‌خواست به همراهی یولیوس ونیزیان را سرکوب کند ، اگر سپاهانش را به یاری پاپ نمی‌فرستاد ، وی را آشکارا می‌آزرد . یولیوس با این حرکت بی‌پروا کاری کرد که درتوان هیچ پاپ دیگر نبود ، هرچند هم که آن پاپ زیرک می‌بود . زیرا اگر وی ، مانند پاپ‌های دیگر ، چندان می‌شکيبید تا کارها و نقشه‌هایش همه در رم بسامان می‌شد ، هرگز کامیاب نمی‌گشت . زیرا پادشاه فرانسه پس از آن هزار گونه بهانه پیش می‌آورد و دیگران هزار گونه ترس در دل یولیوس می‌کاشتند . مرا با کارهای دیگر وی کاری نیست که همه با کامیابی هماغوش بوده است . اما کوتاهی عمر وی نگذاشت که مزه شکست را بچشد . اگر روزگاری می‌رسید که کار می‌بایست با شکیب به انجام رسد ، تباه می‌

گشت؛ زیرا هرگز نمی توانست روشی جز آن درپیش گیرد که خوی وی می طلبید. پس، نتیجه می گیریم که بخت ناپایدار است و مردم در شیوه های خود پایدار، و تا زمانی که این دو هممنان می روند ایشان کامیابند، و چون از یکدیگر بگسلند کارشان به ناکامی می کشد. من بی پروائی را از پرواگری بهتر می شمارم، زیرا بخت زن است و اگر بخواهید بروی سروری کنید، می باید زورگو باشید. و دیده ایم که وی خود را به مردان بی پروا می سپارد نه آنانی که شوری در سر ندارند. و نیز همچون زنان دوستار جوانان است که بی پرواترند و زورآورتر، و بی باکتر بروی دست می یابند.

فصل بیست و ششم

فراخوانشی به رهانیدن ایتالیا از چنگال بربران

باری، با درنگریستن به آنچه گفتیم، از خویش می پرسم، آیا امروز در ایتالیا روزگار پذیرای شهریاری تازه نیست و آیا اسباب آن فراهم نیست که مردی خردمند و توانا سامانی تازه پدید آورد که مایه سرفرازی خویش و نیک بختی مردم این کشور باشد؟ به گمان من، همه چیز برای پدید آمدن شهریاری تازه چنان فراهم است که هیچگاه اینگونه نبوده است. و اگر، چنانکه گفتیم، اسرائیلیان می بایست در چنگال مصریان اسیر شوند تا موسا توانائی خویش را آشکار کند، و پارسی ها می بایست در زیر ستم مادی ها باشند تا عظمت کورش نمایان شود، و آتنیان می بایست از هم پراکنند تا تسئوس بزرگی خود را بنمایاند، همینگونه ایتالیا می بایست به این روزگار افتد تا یک ایتالیائی بتواند داد مردانگی دهد، یعنی بدتر از عبرانیان در بندگی باشد و ستم دیده تر از پارسی ها و پراکنده تر از آثنان، بی هیچ رهبر و سامان، فرو کوفته و غارت زده و پاره پاره و لگد کوب و گرفتار هزاران بلا.

اگرچه چندی پیش مردی برخاست^۱ که برق امیدی را زنده کرد و گمان می‌رفت از سوی خدا برای رهایش کشورگماشته شده است، اما دیدیم که در اوج کار خویش، بخت ناسازگار وی را از پای درافکند، چنانکه اکنون ایتالای از نفس افتاده چشم به راه کسی است که بر زخم‌هایش مرهم نهد و به غارتگری‌ها در لومبار-دیا و چپاولگری و باجگیری در پادشاهی ناپل و نوسکانا پایان بخشد و این زخم‌ها را که دیری است چرکین شده‌اند، درمان کند. بنگر که ایتالیا چگونه به درگاه خداوند دست دعا برداشته است تا کسی را بفرستد که وی را از این دژخونی‌های وحشیانه و گستاخی‌ها رهایی بخشد. بنگر که چسان پذیرا و خواهان کسی است که پرچمی را برافرازد. و به کجا دل می‌تواند بست جز به خاندان ارجمند شما، تا با دلیری و بخت بلند خویش، در سایه خدا و کلیسا، که اکنون ریاست آن را به دست دارد^۲، پیشاز این رهایش شود. و این کاری است نه چندان دشوار، اگر زندگانی و کردار مردانی را که از ایشان یاد کردم پیش چشم دارید. این مردان اگرچه بی‌مانند بودند و شگرف، با اینهمه آدمی بودند، و هیچیک را چنان میدانی فراهم نبود که امروز هست، زیرا کار ایشان نه برحقتر از این بوده آسانتر؛ نه خدا بیش از آن یارایشان بود که یار شماست. آرمان ما برحق است، زیرا «جنگی که ناگزیر باشد جنگی است برحق، و آنجا که امیدی جز به جنگ افزارها نباشد، جنگ افزارها مقدسند»^۳. هیچگاه آمادگی بیش از این نبوده است، و هیچ مشکلی در میان نیست اگر از آن نمونه‌هایی که در پیش شما نهادم پیروی شود. افزون بر این‌ها، از خدا شگفت‌کاری‌ها دیده شده است: [به فرمان وی] دریا دهان گشوده و ابری رهنمون

۱. مراد ماکیاوولی جزاره بورجا است (نگاه کنید به ذیل همین نام در آخر کتاب و نیز اشاره‌های فراوان که در این کتاب به نام و کرده‌های او هست).
 ۲. اشاره به پاپ لئوی دهم، از خاندان مدیچی است.
 ۳. این گفتار از لویوس (Livy) تاریخ‌نویس رومی است و در متن به زبان لاتینی آمده است.

iustum enim est bellum quibus necessarium, et pia
 arma ubi nulla nisi in armis spes est.

کسان گشته و آب از سنگ جوشیده و خوراک از آسمان باریده است^۱. باری، همه اسباب بزرگی بهر شما گرد آمده است تا خود چه کنید. خدا نمی خواهد کارها همه به دست وی به انجام رسد تا ما را از بهره خویش از آزادی اراده و آن بهره ای از عظمت که به دست ماست محروم نکرده باشد.

جای شگفتی نیست اگر آن کارهایی که امید است از دست خاندان ارجمند شما بر آید تا کنون از دست هیچ ایتالیایی دیگر که نام بردیم، بر نیامده باشد، و اگر با اینهمه زیر و زبر شدن ها که در ایتالیا رخ داده است و اینهمه جنگ ها، چنین می نماید که ما را دیگر توان جنگاوری نیست، از آنروزست که شیوه های گذشته دیگر به کار نمی آیند و کسی پای به میدان ننهاد است که شیوه هایی تازه در کار آورد. و مرد نخواست را کدام کار بیش از نهادن قانون ها و بنیادهای تازه مایه سرفرازی است؟ چنین چیزها، اگر بنیادی استوار داشته باشند و در خود نشانی از بزرگی، وی را مایه بزرگداشت و ستایش خواهند بود، و امروز در ایتالیا میدان برای سازماندهی تازه تنگ نیست. در میان فرودستان مردانگی کم نیست اگر که در سران نیست. بنگرید که ایتالیاییان در جنگ ن به تن و آویزهای چند تنی در قدرت و چالاکی و هوشمندی سرآمد دیگرانند. اما آنجا که پای سپاهیان در میان باشد با دیگران برابر نیستند، و علت آن چیزی نیست مگر ناتوانی رهبران. از آنان که توانایند کسی فرمان نمی برد و هر کسی خود را دانا می انگارد، و تا کنون هیچکس در دلیری و بخت چندان فرادست نبوده است که دیگران از وی فرمان برند. ازینرو، در چنین زمان درازی، در بیست سال گذشته، هر گاه جنگی در گرفته و هر جا سپاهی بکسره ایتالیایی در میدان بسوده جز شکست چیزی به بار

۱. اشاره هایی است به آیهای از کتاب مفسر در سفر خروج و اعداد در مورد معجزاتی از جمله شکافته شدن آب نهل هنگام گذر موسا و قوم یهود از آن برای گریز از دست فرعون؛ «در زمینی مصر و در دیار صوعن دریا را منشق ساخته ایشان را عبور داد و آبها را مثل توده برپا نمود. و ایشان را در روز به ابر راهنمایی کرد و تمامی شب به نور آتش» - کتاب مفسر، مزامیر، مزمور هفتاد و هشتم ۱۳-۱۴.

نیامده است ، و گواه آن جنگ‌های تارو است ، سپس جنگ‌های آلساندریا^۱ ، کاپوا ، جنووا ، وایلا ، بولونیا ، و مستری^۲ .

اگر آن خاندان ارجمند بخواهد از سرمشق آن مردان والائی پیروی کند که کشور خویش را رهائی بخشیده‌اند ، پیش از هر چیز ، و در مقام سنگ بنای راستین هر کار می‌باید سپاهبانی از آن خویش فراهم آورد ، که سربازانی وفادارتر و درست‌پیمانتر و بهتر از آنان نمی‌توان یافت . و اگر چه هر تن از ایشان خوب است ، چون با هم یگانه شوند بسی بهتر خواهند شد اگر که خود را در سایه شهریار خویش و در زیر فرمان وی سرافراز ببینند به چنین سپاهبانی از آنرو نیاز هست که بتوان با تکیه بر زور بازوی ایتالیائی در برابر تازندگان بیگانه ایستادگی کرد . پیادگان سوئسی و اسپانیائی اگر چه هراس‌انگیز به نظر می‌آیند ، با اینهمه آنان نیز ناتوانی‌های خود را دارند ، چنانکه گونه‌سومی از لشکر آرائی نه تنها می‌تواند راه را بر ایشان ببندد ، کسه بر ایشان چیره شود ، زیرا اسپانیائیان را تاب حمله اسواران نیست و سوئسیان از پیادگانی که همانند ایشان پایداری کنند هراسانند . و به تجربه دیده‌ایم که اسپانیائیان تاب تاخت و تاز اسواران فرانسوی را نداشته‌اند و سوئسیان را پیادگان اسپانیائی درهم شکسته‌اند . و اگر چه مثال کاملی از این رویداد دومین نمی‌توان نشان داد با اینهمه نمونه‌ای از آن در جنگ راونا دیده شد . در آن جنگ پیادگان اسپانیائی بر هنگ‌های آلمانی تاختند که لشکر آرائی ایشان مانند لشکر آرائی سوئسیان است . اسپانیائیان با چالاکی تمام و در سایه سپرها خود را به نیزه داران آلمانی رساندند و به میان ایشان افکندند چنانکه توانستند بر نیزه داران آلمانی حمله آورند بی‌آنکه آنان بتوانند از خود دفاع کنند ، و اگر اسواران به یاری ایشان به میدان نیامده بودند ، تمامی را از پا درآورده بودند . با آگاهی از کم و کاستی‌های این هر دو گونه پیادگان گونه تازه‌ای می‌توان پدید آورد که هم در برابر اسواران بایستد و هم از دیگر پیادگان نرمد و این کار را با گزینش

1. Alessandria

2. Mestri

جنگ افزار و لشکر آرائی تازه می توان کرد . و اینگونه نوآوری هاست که شهر یاری
نوخاسته را بزرگی می بخشد و نام آور می کند .

نمی باید این فرصت را از دست فرو نهاد تا آنکه ایتالیا سرانجام رهائی بخش
خویش را بیابد . نمی توانم گفت که در همه آن سرزمین هائی که لگد کوب بیگانگان
بوده اند [مردم] با چه عشقی به پیشباز وی خواهند آمد ، با چه شوری برای انتقام ، با
چه سرسپردگی استوار ، با چه ایمانی ، با چه اشکریزانی . کدام در به روی وی بسته
خواهد بود ؟ کدام کس سر از فرمان وی خواهد پیچید ؟ کدام رشک سد راه وی
خواهد شد ؟ کدام ایتالیائی با وی یار نخواهد شد ؟ بوی گند این سروری بربران
ما همه را می آزارد . پس ، بادا که خاندان ارجمند شما با آن دلیری و امید هائی
که از آرمان های برحق برمی آید ، این کار را به گردن گیرد تا که در زیر پرچم شما
میهنمان سرفراز شود و در سایه آن این سخن پترارکا^۱ به راستی پیوندد :

مردانگی در برابر خشم
سلاح بر خواهد گرفت
و کار جنگ را کوتاه خواهد کرد ؛
زیرا که آن دلیری دیرینه
در دل های ایتالیائیان نمرده است .

فهرست نام‌ها

آخایان ، مردم سرزمین آخا یا *Achaea* ، ناحیه‌ای در یونان باستان ، در کنار خلیج کورنت .

آخیلس *Achilles* با آخیلئوس ، پهلوان افسانه‌ای یونانی که کارهای وی در اپیلااد اثر هومر آمده است .

آراگون *Aragon* ، ناحیه‌ای در شمال شرقی اسپانیا که از سده یازدهم تا اواخر سده پانزدهم پادشاهی مستقلی بود و سپس به اسپانیا پیوست .

آکوئو — جوانی آکوئو

آکویلیا *Aquileia* ، شهری در شمال شرقی ایتالیا .

آگاثوکلِس *Agathocles* ، جبار سیراکوز (شهری در جنوب شرقی جزیره سیسیل) از ۳۱۷ تا حدود ۳۰۴ قبل از میلاد ، و پادشاه سیسیل . اصل یونانی داشت و در حدود ۳۴۴ قبل از میلاد به سیراکوز آمد و سپاهی شد و در این کار درخشید . دو بار وی را به سبب کوشش برای سرنگون کردن اولیگارشی فرمانروا بر شهر ، از آنجا بیرون کردند ، ولی سرانجام در ۳۱۷ قبل از میلاد با لشکری برگشت و ده هزار تن از شهروندان را کشت یا تبعید کرد و خود فرمانروای پکه‌ناز شد . جنگاوری دلیر بود و در درگیری‌هایش با کارتاژیان توانست محاصره سپاه گران کارتاژی را بشکند و به سرزمین ایشان در آفریقا بتازد ، تا آنکه سرانجام در ۳۰۷ ق م از آنان شکست خورد ، اما در پیمان صلحی که با ایشان بست ، توانست فرمانروائی خود را بر شهرهای یونانی‌نشین سیسیل نگاه دارد و عنوان پادشاه سیسیل داشته باشد . در دوران پادشاهی وی مردم در آرامش می‌زیستند و بر ثروت و شکوه سیراکوز افزوده شد .

آلبا *Alba* ، شهری در ناحیه لاتیم (*latium*) در ایتالیای مرکزی ، زادگاه رومولوس ، بنیانگذار افسانه‌ای رم .

آلبریکو دا کونیو *Alberigo da Conio* ، کت ناحیه کونیو در رومانی . با پیروی از سرمشق وی در اواخر سده چهاردهم سربازان مزدور (کوندوتی بره)

فهرست نام‌ها / ۱۴۱

ایتالیائی جانشین مزدوران بیگانه شدند. يك شركت سپاهگیری، برای پذیرش مأموریت‌های نظامی، برپا کرد که در آن تنها مزدوران ایتالیائی را به کار می‌گرفت. در ۱۴۰۹ درگذشت.

آلساندریا *Alessandria*، شهری کوچک در شمال ایتالیا.

آلكساندر *Alexander*، امپراتور روم (۲۲۲-۲۳۵)، پسر خواندهٔ هلیوگابالوس. بر اثر شورش سپاهیان و چه بسا به تحریك ماكسيمينوس كشته شد. مسردی نيك اندیش و صلحجو بود.

آلكساندر ششم (پاپ)، از ۱۴۹۲ تا ۱۵۰۳ پاپ بود. در اصل اسپانیائی و از خاندان بورجا (بورژیا) بود. وی نمونه‌ای از پاپ‌های ثروتمند و فاسد و دنیاپرست دورهٔ رنسانس بود، در عین حال سیاستمدار و هنردوست و پشتیبان هنرمندانی همچون برامانته، میکلائو، و رافائل. در عظمت بخشیدن به دستگاه کلیسا از نظر ثروت و قدرت نظامی بسیار کوشید و خاندان‌های نیرومندی چون اسفورتسا، اورسینی، و کولونا را، که با وی مخالف بودند، برانداخت. در دوران کاردینالی از زنی رمی چهار فرزند نامشروع یافت که نامدارترینشان چزاره بورجا (در فارسی نامدار به سزار بورژیا) و لوکرتیا بورجا (در فارسی نامدار به لوکرس بورژیا) هتد که در توطئه‌های پدر دسیار وی بودند.

آنتونینوس کاراکالا *Antoninus Caracalla*، فرزند سوروس که در ۲۱۱-۲۱۷ به امپراتوری رسید. نخست با برادرش گتا (*Geta*) در حکومت شریک بود، اما وی و هوادارانش را از میان برداشت و خود به تنهایی حکومت را به دست گرفت. ستمگر و خونریز بود و برای افزودن بر درآمدش به تمامی مردم آزاد امپراتوری مقام شهروندی رم بخشید.

آنتونیو دا ونافرو *Antonio da Venafro*، رایزن و سفیر پاندولفو پتروچی، که وی را در دستیابی به فرمانروائی پاری کرد. در ۱۵۰۲، هنگامی که مزدوران چزاره بورجا برای وی دام می‌نهادند، در ماجونا حاضر بود.

آنتیوخوس *Antiochus*، آنتیوخوس سوم یا آنتیوخوس بزرگ، پادشاه سلوکی، که مرکز پادشاهی وی در سوریه بود و در ۱۹۲ ق م به یونان تاخت، اما رومیان وی را از آنجا راندند.

آنجلو پولیتسیانو *Angelo Poliziano* (۱۴۵۴-۱۴۹۴)، شاعر و هومانیزت (*Humanist*)، یکی از پیشروترین دانشوران رنسانس در شناخت یونان.

۱۴۴ / شهریار

آندره آ براتچو دا مونفونه *Andrea Braccio da Montone* (۱۳۶۸ - ۱۴۲۴)،
جنگاور مزدور (کوندوتی یه). در جنگ با نیروهای جوانا، شهبانوی
نابل، کشته شد.

آنبیاله بنتی ولی *Annibale Bentivogli*، از مردان خاندان والابار و هنر دوست
و مردم پرور بنتی ولیو، که در ۱۴۴۵ کشته شد. خاندان بنتی ولیو پس از
وی یکی از افراد گمنام آن خاندان به نام سانه (۱۴۲۵ - ۱۴۶۳) را، که
پنهانی در فلورانس بزرگ شده بود، به سروری برداشتند. جانشین سانه،
جوواننی دوم (۱۴۲۳ - ۱۵۰۸) پسر آنتیباله بود و پس از جوواننی، پسرش
آنبیاله.

آورلیوس ← مارکوس آورلیوس

آیتولیایان، مردمان سرزمین آیتولیا *Aetolia*، ناحیه‌ای در یونان باستان، در شمال
خلیج کورنت.

اپامینونداس *Epaminondas*، سردار یونانی، درگذشت ۳۶۲ ق م.

اسفورتا ← فرانچسکو اسفورتا

اسکالی ← جورجواسکالی

اسکیپیو *Scipio*، سردار بزرگ رومی که هانیبال کارتاژی را شکست داد. مرگ
۲۱۱ ق م.

اسلاوینا *Slavonia*، سرزمینی که اکنون بخشی از کشور یوگوسلاوی است.

اشپنگلر *Spengler*، فیلسوف آلمانی، از پیروان فلسفه تاریخ و شناخت تمدن‌ها در
قرن بیستم، نویسنده کتاب نامدار غروب غروب.

اکتن (لرد) *Lord Acton*، تاریخ‌نویس انگلیسی (۱۸۳۴ - ۱۹۰۲)، پایه‌گذار
تاریخ نوین کمبریج.

امپراتوری مقدس روم *Holy Roman Empire*، پادشاهی در اروپای مرکزی
که از حدود اوایل قرن نهم تا پایان قرن هجدهم میلادی وجود داشت و بخشی
عمده آن در آلمان بود. این امپراتوری مدعی جانشینی امپراتوری روم بود.

اوربینو *Urbino*، شهری در ایتالای مرکزی، زادگاه رافائل.

اورسینی *Orsini*، خاندانی از والاباران رم که چند پاپ از میان ایشان برخاسته
است. این خاندان در سده سیزدهم برآمد و همچنین و ستیزه آن با خاندان
کولونا پیوسته رم را دچار آشوب می‌کرد.

فهرست نام‌ها / ۱۲۴

ایمولا *Imola* ، شهر اسقف نشین در ولایت بولونیا ، در شمال ایتالیا .
ایونا *Iona* ، ناحیه باستانی یونانی نشین در آسیای کوچک ، کنار دریای اژه .
بارتولومئو دا برگامو *Bartolommeo da Bergamo* ، جنگاور مزدور که پس از کارمانیولا به خدمت ونیزیان درآمد .

بالونی *Baglioni* ، خاندانی والاتبار و جنگاور که از ۱۴۸۸ تا ۱۵۳۴ بر پروجا فرمانروائی داشتند .

براتیو — آندره آ براتیو

برگامو — بارتولومئو دا برگامو

برنابو *Bernabo* ، از خاندان وِسکونتی ، که از ۱۳۵۴ تا ۱۳۸۵ با دو برادرش بر ناحیه میلان فرمانروائی داشت .

بروتانی *Bretgne* (به انگلیسی *Brittany*) ، از ایالت‌های تاریخی فرانسه ، در شمال غربی آن کشور ، در کنار دریای منش و اقیانوس اطلس ، که ساکنان اصلی آن از قوم سلت هستند . در قرن دهم فرمانروای پروتانی لقب دوله گرفت و حکومت مستقلی یافت . با ازدواج آن (*Anne*) ، وارث حکومت پروتانی با دو پادشاه فرانسه — نخست شارل هشتم و سپس لوئی دوازدهم — این سرزمین در اوائل سده شانزدهم به فرانسه پیوست .

بنتی ولیو *Bentivoglio* ، خاندانی والاتبار که در نیمه دوم سده پانزدهم ولایت بولونیا زیر فرمان ایشان بود .

بنتی ولیی — آنباله بنتی ولیی

بورجا — جزاره بورجا

بورگونی *Bourgogne* (به انگلیسی *Burgundy*) ، ولایت تاریخی در شرق فرانسه . در سده‌های چهاردهم و پانزدهم میلادی پادشاهی قدرتمندی در آن برپا شد که سرزمین‌های هلند و بلژیک نیز جزو آن بود ، اما سرانجام لوئی پازدهم آن را گرفت و به فرانسه پیوست .

بوسوله کارمانیولا — فرانچسکو بوسوله کارمانیولا

بولونیا *Bologna* ، شهری در ایتالیای مرکزی ، در قرون وسطا . پس از رنسانس از مراکز بزرگ هنری بود .

پالولو ویللی *Paolo Vitelli* ، جنگاور مزدور که در ۱۴۹۸ در جنگ با پیزا به خدمت فلورنسیان درآمد . اما به وی گمان خیانت بردند و در ۱۴۹۹

او را اعدام کردند .

پاندولفو پتروچی *Pandolfo Petrucci* (۱۲۵۲ - ۱۵۱۲) ، بازرگان و سیاست پیشه اهل سی‌پنا که به بالاترین قدرت در آن ناحیه رسید . اگرچه فرمانروایی خودکامه بود ، اما به پیشرفت هنر در زادگاهش بسیار یاری کرد .
پترارکا *Francesco Petrarca* (به فرانسه پترارک *Petrarch*) ، شاعر ایتالیایی (۱۳۰۲ - ۱۳۷۴) که پس از دانته بزرگترین شاعر آن زبان شمرده می‌شود .

پتروچی — **پاندولفو پتروچی**

پراپتور *Praetor* ، مقام ریاست امور اداری و قضائی در جمهوری رم و عنوان برگماشتگان جمهوری در سیسیل و ساردنی .

پرتیناکس *Pertinax* ، امپراتور روم که در سال ۱۹۳ م چند ماهی به حکومت رسید و بر اثر شورش سپاهیان کشته شد ، زیرا نمی‌خواستند به انضباطی که او می‌طلبد گردن نهند .

پروجا *Perugia* ، شهری در ایتالیای مرکزی .

پزارو *Pesaro* ، بندری در ایتالیای مرکزی ، کنار دریای مدیترانه . از سده سیزدهم تا هفدهم خاندان‌های مالانتا و اسفورتا بر آن فرمان راندند .

پلوتوس *Plautus* ، شاعر کمدی‌نویس رومی (۲۵۲ - ۱۸۴ ق م) .

پورهوس *Pyrrius* ، پادشاه (۲۹۵ - ۲۷۷ ق م) در ناحیه‌ای از یونان باستان به نام ایروس .

پولیتیانو — **آنجلو پولیتیانو**

پیترواه وینکولا — **پولیوس دوم**

پیتیلیانو (کنت) *Pitigliano* (۱۲۷۲ - ۱۵۱۰) ، جنگاور مزدور در خدمت ونیزیان و فرمانده نیروهای مشترک در جنگ واپلا .

پیزا *Piza* ، شهری در ولایت توسکانا ، در پایان سده یازدهم جمهوری پروتقی بود و قدرت دریائی به شمار می‌رفت . سپس به زیر فرمان دولت آراگون و فلورانس درآمد . زادگاه گالیله است .

پستویا *Pistola* ، شهر دست‌نشانده فلورانس که جنگ دو گروه رقیب (۱۵۰۱ - ۱۵۰۲) در آن روی داد و ماکیاوولی شاهد آن بود .

پیوس سوم *Pius* ، در ۱۵۰۳ به مدت یکماه پاپ بود و درگذشت .

پیومبینو *Plombino* ، شهری در ولایت توسکانا در ایتالیای مرکزی . روزگاری در

اختیار اسقف پیزا بود و سپس در ۱۵۹۲ امیرنشین شد.

پیرو د مدیچی ← لورنسو دی پیرو د مدیچی

تاکیتوس (تاسیت) Tacitus ، تاریخ‌نگزار رومی که در سده یکم مسیحی می‌زیست .

تیس Thebes ، شهر باستانی یونان و رقیب آتن .

تراکیا Thracia ، ناحیه‌ای در گوشه شبه جزیره بالکان که اکنون در خاک ترکیه است .

تیسوس Theseus ، پهلوان افسانه‌ای آتنی که ، بنا بر افسانه ، بسیار جنگاور بود و قوم‌های پراکنده آنیکی را یگانه کرد و دولت آتن را برپا داشت .

توسکانا Toscana (به انگلیسی Tuscan) ، ولایتی در ایتالای مرکزی ، مرکزش فلورانس و از جمله شهرهای دیگرش لوککا ، کارارا ، پیزا ، و سی‌په‌نا است . در سده‌های یازدهم و دوازدهم بیشتر شهرهایش آزاد شدند و برخی از آنها به جمهوری‌های قدرتمند بدل شدند و سرانجام فلورانس بر دیگر شهرها چیرگی یافت . در دوران فرمانروائی خاندان مدیچی این ولایت بزرگترین دولت‌نشین شد (۱۵۶۹) . در دوره رنسانس مرکز هنر و دانش بود و زبان توسکانائی زبان ادبی ایتالیا شد .

تیتوس کولنتیوس فلامینیوس Titus Quintus Flaminius (۲۳۰ - ۱۷۵ ق م) ، سردار رومی ، که دوستدار یونان بود و به یونانیان - که زیر سلطه رومیان بودند - آزادی بسیار بخشید . فیلیپوس پنجم مقدونی را شکست داد (۱۹۷ ق م) .

تیودور Tudor ، خاندان پادشاهی انگلیس (۱۴۸۵ - ۱۶۰۳) .

جالوت ، پهلوان تنومند فلسطینی که به دست داوود کشته شد . داستان وی در تورات و قرآن (با نام جلیات) آمده است .

جنووا Genova ، مرکز ولایت لیگوریا ، در شمال غربی ایتالیا که در سده‌های پانزدهم و سرآغاز سده شانزدهم دولت محلی مستقلی داشت .

جورجو اسکالی Giorgio Scali ، سردسته یکی از گروه‌ها در فلورانس که در سال ۱۳۸۲ برای نجات یک دوست به کاخ یکی از فرمانروایان حمله برد و سرخویش بر باد داد .

جوانانی آکوتو Giovanni Acuto ، جنگاور و شهسوار مزدور انگلیسی (نام اصلی جان هاکودد John Hawkwood) که در فرانسه خدمت کرد و از ادوارد سوم لقب شهسواری گرفت . در ۱۳۶۰ به سرکردگی نیروی کوچکی

به ایتالیا رفت و به نام کوندوتی بره (*Condottiere*) با سرکردهٔ سربازان مزدور نام آور شد. این ضرب‌المثل ایتالیایی که «انگلیسی ایتالیایی شده شیطان مجسم است» (*Inglese italianato e un diavolo incarnato*) از کردار مزدوران انگلیسی چون او حکایت می‌کند.

جوواننی د مدیچی Giovanni de Medici ← ثنوی دهم

چزاره بورجا Cesare Borgia (در فارسی از راه ترجمه از زبان فرانسه ، سزار بودژا) ، که در ایتالیا در سدهٔ شانزدهم وی را به نام دوک والتینو (*Duca Valentino*) می‌شناختند ، پسر نامشروع آلکساندر ششم که در سال‌های ۱۴۷۶ تا ۱۵۰۷ می‌زیست . زیبا ، تیزهوش ، تیزبین ، دانشور ، سخنور ، و پشتیبان ادب و هنر بود و مردی چون لئوناردو داوینچی روزگاری را در خدمت وی گذراند . با اینهمه بسیار بلند پرواز و در سیاست بیرحم و نیرنگ‌باز بود . آلکساندر وی را در ۱۷ سالگی مقام کاردینالی داد ، ولی چزاره در ۱۴۹۷ آن مقام را رها کرد و وارد سیاست و لشکرکشی شد . با لویی دوازدهم ، پادشاه فرانسه ، همپیمان شد و لویی دوکشین والتینو را به وی سپرد . به پاری بدر دوکشین اوربینو و رومانی و چند ناحیهٔ دیگر را گشود . سپس دشمنان اصلی خود را با نیرنگ به دژسنگاللیا در ایتالیای مرکزی کشاند و همگی را خفه کرد . ولی پس از مرگ پدرش (۱۵۰۳) ، پولیوس دوم به پای رسید که با وی میانه نداشت و به بلند پروازی‌های او پایان داد و سرزمین‌های او را پس گرفت و سپس دستگیر و در اسپانیا زندانی شد ، اما از آن گریخت (۱۵۰۶) و بزودی در پست کشاکش کشته شد . ماکیاوولی ، به عنوان سفیر فلورانس مدتی در خدمت او بود و او را مردی می‌دانست که برای رهائی ایتالیا کمر بسته و ستایشگر روش‌ها و سیاست‌های او بود . و در این کتاب (شهریار) بارها از وی و کارهایش یاد کرده است .

چیتا دی کاستلو Citta di Castello ، شهری در ولایت پروجا ، در ایتالیای مرکزی .

خیرون Chiron ، در اساطیر یونان ، یکی از کتاوردوس‌ها (نگاه کنید به کتاوردوس) ، که بنا بر افسانه ، آموزگار و پزشک نامداری بود و آسکلیپوس طبیب و هرکولس و آخیلس از شاگردان وی بودند . پس از مرگ به صورت فلکی قوس بدل شد .

داوود ، قهرمان ملی و پادشاه یهود که پادشاهی آن قوم را به اوج رساند . در گذشت

وی حدود ۹۷۲ پیش از میلاد است .

دیدو *Dido* ، بنیانگذار افسانه‌ای کارتاژ ، دختر شاه صور . به گفتهٔ ورجیلیوس (ویرژیل) در منظومهٔ *Aeneid*) ، وی که در دام عشق آئنیاس ، شاهزادهٔ تروائی ، گرفتار آمده بود ، سرانجام آتشی برافروخت و خود را در آن بسوخت .

راوننا *Ravenna* ، شهری در ایتالای مرکزی ، کرسی ایالت راوننا .

روآن (کاردینال) *Rouan* ، در د آسبواز روآن ، اسقف شهر روآن در شمال فرانسه ، مرکز نورماندی ، نزدیکترین رایزن لوئی دوازدهم بود . پاپ آلکساندر ششم در ۱۴۹۸ در داد و ستدی با لوئی دوازدهم به وی مقام کاردینالی داد . **روبرتو دا سان سورینو** *Roberto da San Severino* ، جنگاور مزدور که در جنگ مزدوران در لومباردی شرکت داشت . در ۱۴۸۲ به سرکردگی سپاهیان ونیز برگماشته شد و سپس به خدمت دستگاه پاپ درآمد . در ۱۴۸۷ در جنگ کشته شد .

رومانیا *Romania* ، ناحیهٔ تاریخی در شمال ایتالای مرکزی ، کنار دریای آدریاتیک . در سده‌های میانه شهرهای آزاد و فرمانروایان کوچک فراوان داشت که از سلطهٔ کامل امپراتوران و پاپ‌ها بر آن جلوگیری می‌کردند . پاپ آلکساندر ششم در ۱۵۰۱ پسرش جزاره بورجا را دوک رومانیا کرد و وی بر این ناحیه چیرگی یافت . پس از درگذشت وی رومانیا جزء ایالات پاپی شد .

رومولوس *Romulus* ، بنیانگذار افسانه‌ای شهر رم ، مادرش دختر پادشاه آلبالونگا بود . آمولیوس که تاج و تخت آن پادشاه را از وی ستانده بود ، رومولوس و برادر همزادش رموس را به رود تیبر انداخت ، ولی ماده گرگی آنان را شیر داد و چوپانی بزرگ کرد . این دو چون بزرگ شدند آمولیوس را کشتند و تاج و تخت را به پدر بزرگشان باز گرداندند . سپس شهری نو بنا نهادند که همان شهر رم است .

ریمینی *Rimini* ، شهری در ولایت امیلیا - رومانیا . از ۱۲۹۵ تا ۱۵۰۹ که پاپ بر آنجا چیره شد ، حکومت آن در دست خاندان مالانتا بود .

سان پیترو اد وینکولا ← پولیوس دوم

سان سورینو ← روبرتو دا سان سورینو

ساوونارولا ← فرا جیرولامو ساوونارولا

۱۲۸ / شهریار

سنیگالیا *Senigallia* ، شهری در ایتالای مرکزی ، کنار دریای آدریاتیک .
سوروس *Severus* ، امپراتور روم (۱۹۳ - ۲۱۱ م) . زیر فرمان مارکوس
آدرلیوس و کسومودوس ، سردار سپاه بود و در سال ۱۹۳ که سپاهیان
در ایلوریا وی را امپراتور خواندند به سوی روم روانه شد و وقیانش را
یکایک شکست داد .

سورینو — روبرتو دا سان سورینو
سیکستوس *Sixtus* ، پاپ سیکستوس پنجم (۱۴۷۱ - ۱۴۸۴) ، که سیاستمداری
زبردست بود .

سیهنا *Siena* ، شهری در ولایت توسکانا در نزدیکی فلورانس . از سده دوازدهم
تا نیمه سده شانزدهم جمهوری ثروتمندی بود .

شارل هفتم ، پادشاه فرانسه (۱۴۸۳ - ۱۴۹۸) ، که به تحریک لودویکو اسفورزا
به ایتالیا لشکر کشید و ناپل را گرفت (۱۴۹۵) ، ولی بر اثر فشار پادشاه
اسپانیا و امپراتور هابسبورگ و پاپ آلکساندر ناگزیر واپس نشست .
جانشینش لوئی دوازدهم دنباله نقشه های وی را گرفت .

غرناطه *Granada* ، شهری در جنوب اسپانیا ، در ناحیه اندلس .
فابیوس ماکسیموس *Fabius Maximus* ، سردار رومی . پنج بار کنسول روم شد و
در ۲۱۷ ق م به مقام دیکتاتوری گماشته شد . رقیب اسکپیو بود . تاکتیک های
وی در جنگ با هانیبال که بر شکست و پروا تکیه داشت ، زبانزد است .
در ۲۰۳ ق م درگذشت .

فاینتا *Faenza* ، شهر مرکزی ناحیه راوننا در شمال ایتالیا . از ۱۳۱۳ تا ۱۵۰۱
که به دست چزاره بورجا افتاد ، خاندان مانفردی (*Manfredi*) بر آن
فرمان می راند .

فرا جیرولامو ساوونارولا *Fra Girolamo Savonarola* ، بهبودخواه (رفورمیست)
دینی ایتالیائی . واعظی پرشور بود و در ۱۴۹۴ پس از تبعید خاندان مدیچی ،
توانست در فلورانس حکومت دینی برپا کند ، اما به علت سختگیری های
هولناکش در ۱۴۹۸ مردم بر وی شوریدند و او را به دار آویختند و سپس
سوزاندند .

فرانچسکو اسفورزا *Francesco Sforza* (۱۴۰۱ - ۱۴۶۶) ، در آغاز یکی
از جنگاوران مزدور بود و به خدمت امیر (دوق) میلان ، فیلیپو وسکونتی ،

فهرست نام‌ها / ۱۴۹

درآمد و پس از مرگ وی خود به امیری رسید (۱۴۵۰) و پس از او نیز فرزندان او همین مقام را یافتند . فرانچسکو از چهره‌های سیاسی مهم روزگار خود است .

فرانچسکو بوسوله کارمانیولا *Francesco Bussoe Carmagnola* ، کنت کارمانیولا که در ۱۴۲۵ به خدمت ونیزیان درآمد و سرکرده سپاهیان متحد ونیز و فلورانس بود . اما به وی گمان خیانت بردند و در ونیز اعدام کردند .
فرارا *Ferrara* ، شهر مرکزی ولایت فرارا در شمال ایتالیا . از سده سیزدهم شهریارانی از خاندان استه (*Este*) از جمله آلفونسو (۱۴۳۴ - ۱۵۰۵) و اراکول (۱۴۷۱ - ۱۵۰۵) بر آن فرمانروائی داشتند .

فریدریش بزرگ یا **فردریک کبیر** ، پادشاه پروس (۱۷۴۰ - ۱۷۸۶) که در سیاست و جنگاوری نبوغی بی‌مانند از خود نشان داد و پروس را به یک قدرت نظامی بزرگ بدل کرد . در جوانی دوستدار ادب فرانسه بود و با ولتر نامه نگاری داشت و کتاب ضد ماکیاوولی را نوشت .

فلورانس *Florance* ، شهری در ایتالیای مرکزی که در سده‌های چهاردهم تا شانزدهم پرورشگاه رنسانس ایتالیا بود و نایب‌های بزرگ ادب و هنر همچون دانته ، بوکاچو ، برونلسکی ، داوینچی ، رافائل ، میکلائو در آن دیده به جهان گشودند . این شهر بزرگترین گنجینه هنری جهان را در بر دارد . در سده پانزدهم فلورانس یکی از دولتشهرهای ایتالیائی بود و به صورت جمهوری اداره می‌شد . اما در آن زمان بازرگانی هنر دوست به نام کوزیمو د مدیچی بر آن تسلط یافت و حکومت شهر تا سده شانزدهم در دست خاندان مدیچی بود و در این دوران این شهر مرکز پرونق فکر و ادب و هنر رنسانس بود . اما حکومت خاندان مدیچی بر اثر انقلابی برافتاد و چندی ساوونارولا در آن به حکومت رسید . نیکولو ماکیاوولی در این دوره نماینده سیاسی جمهوری بود . اما خاندان مدیچی بر اثر شورش تازه‌ای بار دیگر بازگشتند و بر سمت فلورانس افزودند .

فرناندو *Fernando* (جودت اسپانیائی نام فردیناند پنجم) ، پادشاه اسپانیا ، که بر سر فرمانروائی بر ایتالیا با فرانسویان کشاکش داشت و در ۱۵۰۴ ناپل را گرفت .

فورلی *Forli* ، مرکز ناحیه فورلی در شمال ایتالیا ، در ولایت امیلیا - رومانیا . در سده سیزدهم کرسی کنت رومانیا شد و در ۱۵۰۰ به دست چزاره بورجا افتاد

۱۳۰ / شهریار

و در ۱۵۰۴ به زیر فرمان حکومت پاپ رفت .

فیلوپومن *Philopomen* (۲۵۲ - ۱۸۲ ق م) ، سردار نامدار آخایا که در زنده کردن قدرت نظامی اتحادیه آخایائی بحیار کوشید .

فیلیپوس پنجم *Phillippus* ، پادشاه مقدونیه که کوشید با استفاده از ناتوانی جمهوری روم بر اثر حمله هانیبال کارتاژی ، برخی از سرزمین های یونانی آن را بگیرد ، ولی در جنگ درازی که درگرفت مقدونیه سرانجام شکست خورد (۲۱۵ - ۲۰۵ ق م) ، دومین جنگ با رومیان نیز به شکست مقدونیه انجامید (۲۰۰ ق م) . فیلیپوس از آن پس از درگیری با رومیان پرهیخت و به همکاری با آنان پرداخت .

قیصر ، یولیوس قیصر (کایار) ، سردار و سیاستمدار بزرگ رومی که در فارسی ، از راه زبان فرانسه ، دول سزار نیز شناخته می شود .

کاپوا *Capua* ، شهری در ناحیه کامپانیا ، در جنوب ایتالیا .

کاترین دو مدیسی (به ایتالیائی ، کاترینا د مدیچی) *Cathrine de Medici* ، (۱۵۱۹ - ۱۵۸۹) شهبانوی فرانسه ، دختر لورنتسو د مدیچی (دوک اورینو) . زنی قدرتمند بود و در دوران پادشاهی پسرانش ، شارل چهارم و هانری سوم ، در اداره کشور نقش مهمی داشت و در توطئه های نیز شرکت داشت .

کاراکالا ← **آنتونینوس کاراکالا**

کارتاژ *Carthage* ، شهر باستانی بر کرانه شمالی آفریقا در کنار خلیج تونس . مرکز بزرگ بازرگانی و دریا نوردی و رقیب قدرت روم بود و سرانجام رومیان آن را ویران کردند (۱۴۳ ق م) .

کارمانیولا ← **فرانچسکو بوسوله کارمانیولا**

کاستللو ← **چیتا دی کاستللو**

کاستیل *Castile* ، کشوری در ناحیه ای به همین نام در اسپانیا . از سده دهم میلادی حکومتی خودسalar در آنجا پدید آمد که در سده شانزدهم پایه سلطنت اسپانیا شد .

کامنف *Kamenev* ، از رهبران حزب بلشویک روسیه و یار لنین که به دست استالین نابود شد .

کسنوفون *Xenophon* (یا گزنوفون یا گورفن) ، نویسنده نامدار یونانی (۴۳۱ - ۳۵۰ ق م) که از جمله آثار وی *Anabasis* (و کودودپایدها

یا پرورش کودش است .

کنتاوروس Centaurus (عربی حده آن ، قنطورس) ، در اساطیر یونان ، نژادی از جانوران که نیمی اسب و نیمی آدمی بودند . بیشتر وحشی بودند ، اما برخی از آن‌ها مانند خیرون ، دوست و آموزگار انسان بودند . صورت فلکی قنطورس به نام آن‌هاست .

کولینتیوس ← **لیتوس کولینتیوس** فلامینوس

کولونا Colonna ، خاندانی از والاباران رم که با خاندان اورسینی دشمنی موروثی داشتند و نیز از دشمنان پاپ بودند .

کومودوس Commodus ، امپراتور (۱۷۷ - ۱۹۲ م) فرزند مارکوس آورلیوس که ، به خلاف پدرش ، مردی هرزه و خودپسند بود و آرامش و ثبات امپراتوری را برهم زد .

کونیو ← **آلبریگو دا کونیو**

گالیا Gaeta ، بندری در ایتالیا ، کنار خلیج گائتا .

گاسکونی Gasconne (به انگلیسی *Gascony*) ، ولایت تاریخی در جنوب غربی فرانسه . از سده هفتم دوکشین مستقل بود ، ولی در سده پانزدهم یکسره به فرانسه پیوست .

گراکوسیان Gracchi ، نام دو برادر (گایوس مپرونئوس و تیبریوس مپرونئوس گراکوس) که در نیمه نخست سده دوم پیش از میلاد در رم به مقام تریونی رسیدند و برنامه‌های اصلاحی در پیش گرفتند ، اما هر دو ناکام و کشته شدند .

گولف Guelf ، گیلین (*Ghibelline*) و گوئلف دو خاندانواله والابار رقیب در آلمان و ایتالیا در اواخر سده‌های میانه (در قرون وسطا) که در ستیزه‌های میان پاپ‌ها و پادشاهان ، یکی معمولاً هوادار امپراتور و دیگری هوادار پاپ بود .

گولیدوبالدو Guidobaldo ، امیر (دولا) اورینو که از ۱۴۸۲ بر اورینو فرمانروائی کرد تا آنکه در ۱۵۰۲ چزاره بورجا وی را از آنجا راند و پس از مرگ چزاره به آن شهر بازگشت .

گوت Goth ، قومی ژرمنی که گویا نخست در اسکاندیناوی می‌زیسته‌اند و در سده یکم مسیحی در کرانه جنوبی دریای بالتیک بودند و به سرزمین‌های امپراتوری روم می‌ناخستند . در سده چهارم در درون امپراتوری جایگیر شدند و در آغاز

۱۳۲ / شهریار

سده پنجم با غارت شهر رم بر امپراتوری چیره شدند .

گیبلین ← گولف

لئوی دهم *Leo* (۱۲۷۵ - ۱۵۲۱) ، لقب جوواننی د مدیچی ، پسر لورنتسوی شکوهمند ، که از ۱۵۱۳ تا ۱۵۲۱ پاپ بود .

لوئی دوازدهم *Louis* ، پادشاه فرانسه (۱۲۹۸ - ۱۵۱۵) که به سبب جنگ های ناکامش در ایتالیا و محبوبتش در میان مردم فرانسه نامدار است . برای به چنگ آوردن دوکشین میلان بدانجا لشکر کشید و لودوویکو اسفورتسا را از آنجا راند (۱۴۹۹) . اما لودوویکو چند ماهی پس از آن ، آن سرزمین را باز پس گرفت . برای دنبال کردن ادعای شارل هشتم در مورد پادشاهی ناپل با فردیناند دوم پادشاه آراگون پیمانی بست و قلمرو ناپل را میان خود و او تقسیم کرد (۱۵۰۱) ، اما يك سال پس از آن میان دو پادشاه بر سر سهمی که از این قلمرو می خواستند جنگ در گرفت و فرانسه تمامی ناپل را از دست داد (۱۵۰۴) و سرانجام همه لشکرکشی های لوئی به ایتالیا به ناکامی کشید .

لودوویکو *Lodovico* ، جوانترین پسر فرانچسکو اسفورتسا ، که از ۱۴۸۰ امیری میلان را به دست گرفت . نخست با شارل هشتم ، پادشاه فرانسه ، از در دوستی درآمد ، اما در ۱۴۹۵ به دشمنان وی پیوست و ، در نتیجه ، فرانسویان از ایتالیا بیرون رانده شدند . در ۱۴۹۹ ، لوئی دوازدهم ، پادشاه فرانسه ، لودوویکو را از میلان بیرون راند .

لورنتسو دی پیرو د مدیچی *Lorenzo di Piero de Medici* (۱۴۹۲ - ۱۵۱۹) ، نواده لورنتسوی شکوهمند (*Lorenzo il Magnifico*) و برادرزاده جوواننی د مدیچی (پاپ لئوی دهم) که از سوی پاپ مقام دوله اوربینو را یافت . لورنتسو از چهره های گمنام خاندان مدیچی است و ماکیاواللی گویا در اصل می خواسته است این کتاب را به جولیانو د مدیچی ، عموی لورنتسو ، و پسر لورنتسوی شکوهمند پیشکش کند .

لوگری *Locri* ، شهر باستانی در جنوب ایتالیا .

لوکا *Lucca* ، شهری در ولایت توسکانا . در قرن ششم کرسی دوکشین لومباردی ، و سپس جمهوری پر رونقی شد .

لومباردیا *Lombardia* ، ولایتی در ایتالیای شمالی میان کوه های آلپ و رود پو . مرکز آن شهر میلان بوده است . در سده پانزدهم دو خاندان اسفورتسا و

فهرست نام‌ها / ۱۴۴

ویسکوتی ، لومباردیا را میان خویش بخش کرده بودند ، اما بخش‌هایی از آن نیز در دست ونیزیان و سوئیسیان بود .

مارکوس یا مارکوس آورلیوس *Marcus Aurelius* ، امپراتور روم (۱۶۱-۲۱۸) و فیلسوف رواقی . اثر نامداری به نام *ذرف اندیشی‌ها* (*Meditations*) ، از وی مانده است که از متن‌های حکمت رواقی است . در دوران فرمانروایی وی روم در آرامش به سر برد .

ماکریئوس *Macrimus* ، امپراتور روم (۲۱۷-۲۱۸) . نخستین کسی است که بی‌دست یافتن به مقام سناتوری به امپراتوری رسید . گویند که وی در نوبه قتل کاراکالا دست داشت . به جنگ با پارتی‌ها رفت ، اما شکست خورد و قرارداد صلحی بست که به زیان روم بود . همین سبب شورش سپاهیان بر وی و دستگیری و کشتن او شد .

ماکسیموس ← فابیوس ماکسیموس

ماکسیمیلیان *Maximilian* (۱۴۵۹-۱۵۱۹) ، امپراتور آلمان و امپراتوری مقدس روم ، که در دوران خود یکی از بزرگترین فرمانروایان اروپا بود .

ماکسیمینوس *Maximinus* ، امپراتور روم (۲۳۵-۲۳۸) . برکشیده آلکساندر به مقام سرداری سپاه بود و پس از وی به امپراتوری رسید ، اما بر اثر منگری‌ها و خونریزی‌هایش سپاهیان بر وی شوریدند و او را کشتند .

مانتوا *Mantova* (به انگلیسی *Mantua*) ، مرکز ناحیه مانتوا در ولایت لومباردیا از سده دوازدهم تا سرآغاز سده هجدهم حکومت محلی مستقلی داشت .

مدیچی *Medici* ، خاندانی که در اصل بازرگان بودند و از نیمه سده پانزدهم تا ۱۷۳۷ بر فلورانس و سپس توسکانا فرمانروایی کردند و سه تن از پاپ‌ها نیز از این خاندان بودند و با خانواده‌های پادشاهی اروپا از راه زناشویی خویشاوندی یافتند . این خانواده در سده پانزدهم در فلورانس شهرسازی بی‌تاج و تخت داشتند و در سده شانزدهم به فرمانروایی خودکامه گرایش یافتند . خاندان مدیچی پشتیبان بزرگ رنسانس و ادب و هنر آن بود و در دوران ایشان فلورانس چنان شکوه و رونقی در هنر یافت که آن را با آتن باستان همسنگ شمرده‌اند .

مدیچی ← جوانی و مدیچی : لورنسو دی پی‌رو و مدیچی

مدیسی ← کالرین دو مدیسی (مدیچی)

۱۳۴ / شهریار

مقدونیه ، پادشاهی که در سرزمین مقدونیه ، گوشه‌ای از سرزمین یونان در کنار دریای اژه ، برپا شد و فیلیپوس دوم ، پدر اسکندر ، آن را گسترش داد و اسکندر با شکستن امپراتوری هخامنشی آن را به یک مرکز امپراتوری بزرگ بدل کرد ، و سرانجام در سده دوم پیش از میلاد بخشی از امپراتوری روم شد .

نورماندی *Normandie* (به انگلیسی *Normandy*) ، ولایت تاریخی در شمال فرانسه که در سده‌های میانه دوکشین مستقلی بود و چندی به دست انگلیسیان افتاد ، اما فرانسویان در سده سیزدهم آن را از آن خود کردند .

نومانیا *Numania* ، شهری در اسپانیا که پس از حمله‌های پیاپی ، سرانجام اسکپیو ، سردار رومی ، آن را گرفت (۱۳۳ ق م) .

نیکولو ویتلی *Niccolo Vitelli* ، فرمانروای چیتا دی کاستلو . در ۱۴۷۴ پاپ سیکستوس پنجم بر وی تاخت و دزدانی در آن ناحیه برپا کرد که ویتلی ، پس از آنکه دگر بار به قدرت رسید ، آن‌ها را ویران کرد .

والنتینو *Valentino* ← چاره بورجا

وردگیلیوس یا ویرژیل *Publius Vergilius* (۷۰-۱۹ ق م) ، شاعر رومی .

ونافرو ← آنتونیو دا ونافرو

ونیز ، مرکز ولایت ونیز در شمال ایتالیا که از صد جزیره در شاخه‌ای از دریای آدریاتیک تشکیل شده است . در سده شانزدهم جمهوری ثروتمندی بود و نیروی دریائی قدرتمندی داشت .

ویتلی ← پالولو ویتلی ؛ نیکولو ویتلی

وینکولا ← یولیوس دوم

هامیلکار *Hamilcar* ، سردار کارتاژی ، پدر هانیبال .

هانیبال *Hanibal* ، سردار کارتاژی (۲۴۷-۱۸۲ ق م) و یکی از جنگاوران بزرگ تاریخ که جنگ‌های دراز وی با رومیان ، در خاك ایشان ، زبانزد است . اما سرانجام شکست خورد و برای آنکه به دست رومیان نیفتد با زهر خودکشی کرد .

هلسپونتوس *Hellespontus* ، ناحیه باستانی یونانی‌نشین در آسیای کوچک در کنار تنگه داردانل .

هلیوگابالوس *Heliogabalus* یا *Elagabalus* ، امپراتور روم (۲۱۸-۲۱۷) که به سبب کردار شگفتش نامدار است . مادرش با سوریوس خوشاوند بود .

ضرست نام‌ها / ۹۳۵

با کشته شدن کاراکاللا و جانشین شدن ماکرینوس ، مادر بزرگ و مادرش با اعلام اینکه وی پسر حرامزاده کاراکاللا است پشتیبانی بخشی از ارتش روم را به دست آوردند و بزودی سپاهیان شرقی بر ماکرینوس شوریدند و پس از کشتن وی ، هلیوگابالوس را در سیزده سالگی به امپراتوری برداشتند و سنای رم نیز به آن تن در داد . وی جوانی هرزه و هوسباز و همجنس‌باز بود و جمعی از سرداران رومی را کشت و جوانان زیارو و بی‌اصل را به شغل‌های بزرگ گماشت . در دوران فرمانرواییش قدرت واقعی در دست مادرش بود و سرانجام وی و مادرش به دست جانشینان امپراتور (گاردهای پراپتوری) کشته شدند .

هیرون سیراکوزی *Hiron of Syracuse* ، جبار سیراکوز ، بندر یونانی نشین در جزیره سیسیل .

یولیانیوس *Julianus* ، امپراتور روم . سپاهیان رومی پس از کشتن پرتیناکس در سال ۱۹۳ م یولیانیوس را به امپراتوری برداشتند ، اما با رسیدن سوروس به دروازه‌های رم کشته شد .

یولیوس — قیصر

یولیوس دوم (پاپ) *Julius* ، با عنوان جولیانو دلا روره - *Giuliano della Rovere* یا کاردینال سان پیترو ادوینکولا - *San Pietro ad Vincula* که از ۱۵۰۳ تا ۱۵۱۳ به پای رسید و در قدرت ماند کردن کلیسا از نظر نظامی کوشید . رهبری توانا و سیاستمدار و سپهسالاری هوشمند بود و برخی از معماری‌های عالی واتیکان پادگار دوره اوست .



در زبان اصطلاحات سیاسی واژه‌ای بدنام‌تر از «ماکیاولیسم» وجود ندارد. بنیاد این برداشت رهنمودهایی است که ماکیاولی در کتاب شهریار به کسانی می‌دهد که جویای قدرتند. ماکیاولی، که نیرنگبازی و فریب را در بازی قدرت اصلی ضروری و ناگزیر می‌شمارد، از همان زمان که دستویس کتابش پراکنده شد در زیر ضرب بدترین تهمت‌ها و دشنام‌ها قرار گرفت و نام وی نزد بسیاری کسان همنام شیطان شد. اما حق آنست که ماکیاولی، به رغم این بدنامی، در تاریخ اندیشه سیاسی جایگاهی بلند دارد. (ص ۱۵)

[شهریار] می‌باید هم شیوة رویاه را بیاموزد، هم شیوة شیر را؛ زیرا شیر از دام‌ها نمی‌تواند گریخت و رویاه از جنگال‌گروگان، ازینرو، رویاه می‌باید بود و دام‌ها را شناخت و شیر می‌باید بود و گرگ‌ها را رماند. بنابراین، فرمانروای زیرک نمی‌باید پایبند پیمان خویش باشد هنگامی که به زیان اوست و دیگر دلیلی برای پایبندی به آن در میان نیست. (ص ۸۶)

بر آنم که به جای خیالپردازی می‌باید به واقعیت روی کرد. شکاف میان زندگی واقعی و زندگی آرمانی چنانست که هرگاه کسی واقعیت را به آرمان بفروشد به جای پایستن راه نابودی خویش را در پیش می‌گیرد. هر که بخواهد در همه حال پرهیزگار باشد، در میان اینهمه ناپرهیزگاری سرنوشتی جز ناکامی نخواهد داشت. (ص ۷۹)



۲۵۰ ریال با کاغذ سفید
۲۰۰ ریال با کاغذ روزنامه